

با گفتگوهای از:

- محمد جواد سلطانی
- غزنین کنونی چگونه نگاه حاکمیت به میراث تاریخی ما را نشان می‌دهد
- فاضل کیانی
- کیانیان و کاویان شاهنامه از مردم بلخ و سمنگان بودند و امروزه در دره کیان و در بغلان بنام هزاره گاوی زندگی می‌کنند
- محمد افسر رهبین، رئیس آرشیف ملی افغانستان
- قدیمی‌ترین نسخه‌های شاهنامه را در آرشیف ملی داریم



Ferdowsi, Shahnameh Persian, 15th century (text), Mughal lacquer covers and Mughal Sub-imperial style (illustration), renovation probably made for 'Abd al-Rahim, Khankhanan, c.1616
Painter: Qasem
Opaque watercolour, ink and gold on paper
London, British Library, MS Add. 5600, fol. 42v

یادنامه یادرفندگان
جاده‌ارشد
هفته‌نامه

سال پنجم • شماره ۱۶۲ • شنبه ۲۷ سرطان ۱۳۹۹ • ۱۸ جولای ۲۰۲۰ • قیمت: ۲۰ افغانی

غزنین

شهر شاهنامه

بانوشته‌هایی از:
اسد بودا
محمد یونس طغیان ساکابی
دکتر یعقوب یسنا
محمد موسی شفیق
محمد جان جوادی
مقیم مهران
محمد احمدی

پرونده‌ای در مورد بررسی جغرافیای شاهنامه در افغانستان

- سرگذشت زبان در بارگاه یک سلطان
- سلطان محمود در تاریخ بیهقی
- غزنی، شهر شاهنامه
- شاهنامه، مهمان همیشگی خانه‌های مردم هزاره‌جات
- در باره‌ی رابطه محمود و فردوسی
- مناسبت شاهنامه با فرهنگ، ادبیات، اساطیر و جغرافیای افغانستان

- ◆ زنان در شاهنامه
- ◆ فردوسی در دربار غزنه
- ◆ جغرافیای شاهنامه
- ◆ رستم داستان در نامه‌ی تورانیان باستان
- ◆ نام رستم در جغرافیای افغانستان

غزنی، شهر شاهنامه

کله اسد بودا



به غزنی تاریخی بیش‌تر به عنوان شهر لشکرکشی و فتوحات نگاه شده است. شهری که شاهان غزنوی شمشیرهای آب‌دار از نیام برکشیدند و اسلام را در چارسوی جهان، به‌ویژه شبه قاره‌ای هند گسترش دادند. چنین نگاه به غزنی در زمانه‌ای که اسلام در محور گفتمان‌های سیاسی قرار دارد و «جمهوری‌های اسلامی» همچون قارچ در قلمرو حاکمیت تاریخی غزنویان می‌رویند، تا حدودی قابل درک است. غزنی تاریخی اما پیش از آن‌که پایتخت فتوحات باشد، یک شهر به معنای واقعی کلمه بود. شهری که هویت علمی، ادبی و زبانی داشت و تولید دانش فلسفی و تجربی آن روزگار و همچنین معاصر سازی افسانه‌ها و ادبیات عصر باستان، نوزایی ادبی را پایه‌گذاری کرد. این شهر مترجمان و عالمان و شاعران بزرگ و نثرنویسان بزرگی را به خود فراخواند یا در بطن خود پروراند و زایید. در سراسر تاریخ زبان فارسی حاکمانی را سراغ نداریم که به اندازه غزنویان مدافع زبان فارسی باشد و برای توسعه‌ی زبان و شکوفایی شعر و نثر فارسی سرمایه‌گذاری کرده باشند.

اهمیت غزنی به عنوان شهر زبان و ادبیات زمانی قابل درک است که به جایگاه زبان فارسی در زمان فتوحات اسلامی توجه شود. فتوحات اسلامی، فقط فتوحات دینی نبود، فتوحات زبانی نیز بود. با تسلط اعراب در خراسان و شرق دنیای اسلام، جایگاه غیرعرب‌ها به موالی تنزل پیدا کرد و زبان آن‌ها زبان موالیان، و در واقع زبان مجوسیان و مردم پست به شمار می‌رفت. در دوران عباسی‌ها ابوحنیفه با تمام وجود تلاش کرد قانون فقهی را وضع کند که کسانی که زبان مادری شان عربی نیست و زبان عربی را نمی‌فهمند، نماز را به زبان مادری خود بخوانند ولی توفیقی حاصل نکرد و به عنوان کابلی زاده‌ی که تبارش به بردگان می‌رسید و داغ تاریخی مجوسیت در پیشانی داشت، مورد سوء ظن‌های بیش‌تر قرار گرفت. فقط توانست در سراسر «فقه اعظم» یک واژه‌ی فارسی را بگنجاند. ابن سینا و فارابی و سهروردی و دیگر حکمای فارسی نیز به جز چند تا قصه و جزوه‌های کوچک، آثار اصلی شان را به زبان عربی نوشتند و این سنت تا عصر غزنویان ادامه پیدا کرد.

با روی کار آمدن غزنویان زبان فارسی از گور برخاست و دوباره جان گرفت. این بار اما نه از بلخ، بلکه از غزنه. کتاب‌های مهمی که خون و استخوان زبان فارسی به‌شمار می‌روند با محوریت غزنی نوشته شدند. غزنی اگورای شعر و نثر فارسی است و از دوران غزنویان به عنوان رنسانس زبان فارسی یاد می‌شود. زبانی که قرن‌ها به عنوان زبان موالیان سرکوب و شرم و ننگ تلقی می‌شد، پس از قرن‌ها زبان فارسی حیثیت برابردارفته‌ای خود را باز می‌یابد و به زبان نخبگان آن روزگار بدل شد. فرخی سیستانی، عنصری، فردوسی، ابوریحان بیرونی، نصرالله منشی، سنایی، بیهقی و ناصر خسرو و مسعود سعد که هرکدام دارای تالیفات متعدد و پر حجم‌اند، در غزنی یا برای غزنی تولید و تالیف شدند. به‌رغم آن‌که ناسیونالیست‌های معاصر، سلاطین غزنوی خون‌خوار و بی‌توجه به دانش و ادبیات و زبان معرفی می‌کنند، دوران غزنویان شکوفای هنر و ادبیات فارسی است و کتاب‌های علمی بسیار به این زبان تالیف و ترجمه و بازنگاری شدند. غزنی نه تنها مرکز نوزایی زبان پارسی شد، بلکه زبان پارسی را در شبه قاره‌ای هند گسترش داد و شعر و موسیقی را برای همیشه دگرگون کرد. تاثیر غزنی بر شبه قاره‌ای هند آن‌قدر عمیق بود که دهلی و پیشاور به عنوان دو مرکز مهم فرهنگی تا هنوز مهر غزنی را در پشانی دارند و زبان فارسی بخشی مهم از ادبیات و هنر این شهرها به‌شمار می‌رود.

مهم‌تر از همه اینکه غزنی شهر شاهنامه است و این اثر مهم و استثنایی با محوریت غزنی و برای غزنی تالیف و تدوین گردید. غزنی قله‌ی فارسی‌نگاران آن روز بود. تاکید بر پیوند غزنی و شاهنامه از آن‌رو مهم است که در گفتار ناسیونالیست‌های امروز، غزنی‌زدایی از شاهنامه به یک سنت بدل شده است. به طرز عجیبی و غریبی می‌کوشند سلطان محمود را پادشاهی ضد شعر و ادب

اهمیت غزنی به عنوان شهر زبان و ادبیات زمانی قابل درک است که به جایگاه زبان فارسی در زمان فتوحات اسلامی توجه شود. فتوحات اسلامی، فقط فتوحات دینی نبود، فتوحات زبانی نیز بود. با تسلط اعراب در خراسان و شرق دنیای اسلام، جایگاه غیرعرب‌ها به موالی تنزل پیدا کرد و زبان آن‌ها زبان موالیان، و در واقع زبان مجوسیان و مردم پست به شمار می‌رفت. در دوران عباسی‌ها ابوحنیفه با تمام وجود تلاش کرد قانون فقهی را وضع کند که کسانی که زبان مادری شان عربی نیست و زبان عربی را نمی‌فهمند، نماز را به زبان مادری خود بخوانند ولی توفیقی حاصل نکرد و به عنوان کابلی زاده‌ی که تبارش به بردگان می‌رسید و داغ تاریخی مجوسیت در پیشانی داشت، مورد سوء ظن‌های بیش‌تر قرار گرفت. فقط توانست در سراسر «فقه اعظم» یک واژه‌ی فارسی را بگنجاند.

نشان دهند و عمداً غریبه‌گی فردوسی را در شهر غزنی برجسته نمایند. این روایت سیاسی اما خطاست. شاهنامه برای همیین شهر سروده شد و غزنی شاهنامه‌را همچون فرزند عزیز در آغوش گرفت. چنین ادعایی با سرمایه‌گذاری شاهان غزنی روی زبان و هنر و موسیقی همخوانی ندارد. اگر فارغ پیش‌داوری‌های ناسیونالیستی به آثار تولید شده در دوران غزنویان نگاه کنیم، دنیای فارسی چیزی یک غزنی بزرگ شده نیست. تاریخ بیهقی و شاهنامه و دیگر آثار تولید شده برای این شهر خون و استخوان زبان فارسی و حتی همین اکنون زبان فارسی در قلمروهای دیگر، به خصوص در قلمروهایی که آوارگان فارسی‌زبان، زبان فارسی بر مبنای آثار دوران غزنویان هویت پیدا می‌کند. غزنی مادر نثر و شعر فارسی بعد از اسلام است. در بخش فارسی قفسه‌ی کتاب هر فارسی‌زبان اهل کتابی تاریخ بیهقی، شاهنامه و کتاب‌های کلاسیکی وجود دارند که در غزنی یا برای غزنی نوشته شده‌اند. گذشته از همه جغرافیای اصلی وقایع شاهنامه جغرافیای حوالی غزنی است و جنگ قدرت در فضای میان کابل و زابل رخ می‌دهد. زال متولد بلخ بود. رستم در کابل متولد شد. در کابل برادرش بر سر راهش چاه کند و در کابل چشم از جهان فرو بست. سهراب متولد سمنگان بود و فردوسی تعبیر «پهلوان چینی‌نسب» را در مورد او به کار می‌برد. هرچند غزنی امروز سرای وحشت و تصویر است ولی غزنی شهر شاهنامه است. خانه و کاشانه‌ای این کتاب. زبان امر فردی است. بدون ارجاع به غزنی و بلخ و کابل شاهنامه انتزاعی و غیر قابل فهم می‌شود و غزنی بدون شاهنامه چنان‌که به چشم سر می‌بینیم یک ویران‌شهر. فردوسی شاهنامه را به این دلیل به غزنی آورد که غزنی خانه و مرکز تولید و توسعه‌ی زبان آن روزگار بود. شاهنامه کتابی برای شهر غنی بود و غزنی شهر شاهنامه. شاهنامه تصویر گویا و روشن از سراسر جنگ قدرت در تاریخ عقیم و آینده‌کش دنیای فارسی است. تصویری که نشان می‌دهد انسان ایدئال در این جغرافیا یا چاه‌کن است یا پسرکش. چاه‌کنی که برادر را می‌کشد و پسرکشی که با خنجر قلب آینده را می‌درد و بی‌خانمانی خود و آیندگان را با دست خود رقم می‌زند. ما نیز اگر می‌خواهیم غزنی خانه‌ای ما باشد و ما را پناه دهد، به منابع فرهنگی و سیاسی نیاز داریم که از گزند باد و باران مصون باشد: به شاهنامه. فردوسی شاهنامه را اصلاً به سلطان محمود تحویل نداد. به شاعران و جامعه‌ی زبانی غزنی تحویل داد. به شهری که مادر شعر و نثر و خانه‌ی وجودی ماست و احیای زبان فارسی در آن شهر اتفاق افتاد. هر کتابی شهری دارد. شهر شاهنامه غزنی است. روشن‌ترین معنای حاکمیت ترور بر شهر غزنی آن است که در حال حاضر فردوسی آواره است و شاهنامه شهری ندارد.

سلطان محمود در تاریخ بیهقی



کله مقیم مهران

شخصیت‌های تاریخی در سرزمین ما به ندرت در آینه‌ی تاریخ بازتاب یافته‌اند و کمتر تلاشی صورت گرفته برای بازخوانی کارنامه‌های شان. این است که بخصوص شاهان بیشتر در سایه‌ی چند کارنامه‌ی درشت، مثل کشورگشایی، بسط و توسعه‌ی قلمرو اسلامی، محصور شده‌اند و تا بیابیم از زاویه‌های دگر بنگریم، انگار کارنامه‌های درشت شاهان را ندیده گرفته و قدر ندانسته‌ایم. به این سبب، نگاه تاریخی ما بیشتر سیاه و سفید است. برخی از شاهان را قبل از آنکه انسان و همراه با خطاهای انسانی ببینیم، به شکل یک تمثال مقدس پذیرفته‌ایم. سلطان محمود غزنوی از زمره‌ی همین شاهان است که شخصیت تاریخی او را هاله‌ی از لشکرکشی‌ها برای بسط قلمرو اسلامی، آوردن غنیمت‌های فراوان به غزنی و پروردن شاعران بزرگ زبان فارسی در دربارش فرا گرفته است.

در این نوشته دنبال ریشه‌یابی این دید مسلط تاریخی به‌هیچ عنوان نیستیم و نیز نمی‌خواهم خدماتی را که محمود برای فرهنگ و سرزمین فارسی انجام داده نادیده بگیریم؛ بلکه به دنبال آنم تا با اتکا به تاریخ بیهقی، تاریخ معتبر نوشته شده در دوران غزنوی‌ها، جنبه‌های مختلف شخصیت و کارنامه‌های او را به معرفی بگیرم.

هرچند بخش مستقل تاریخ بیهقی که به کارنامه محمود پرداخته در دست نیست، اما آنچه جسته و گریخته در مسعودنامه، بخش‌های موجود کتاب، درباره‌ی محمود با عبارات‌های چون: امیر ماضی، سلطان محمود و سلطان فقید آمده نیز کمک می‌کند تا چهره‌ی نسبتاً واقعی‌ای از وی نمایانده شود.

سلطان محمود با عنوان سلطان و با حمایت معنوی خلافت بغداد در غزنه حکومت می‌کرد. حمایت معنوی خلیفه بدین معنا که تمام کارهای سلطان مهر تأیید خلیفه را با خود داشت و خلیفه نیز خود را جانشین برحق پیامبر و «اولوالامر» مسلمانان می‌پنداشت؛ پس طبیعتاً باید خلیفه و هم سلطان تابع به هم‌نوا باشند. هنجارهای حاکم در جوامع اسلامی و نیز رعایت شئون اسلامی در گام اول می‌بودند. هنجارها و شئوناتی که از آن زمان تا حالا هزاران هزار مسلمان عادی به خاطر رعایت نکردن شان محاکمه، شکنجه و حتا اعدام شده‌اند. بیشتر نیز کسانی از سلاطین و امرا چنین حکم‌های را برای محکمه و شکنجه مهر زده که به سلطان بودن محمود و مورد تأیید بودن وی به عنوان حاکم مسلمانان واقف بوده‌اند و پیروی از محمود و خلفای دوران‌ش مایه‌ی مباحثات شان بوده است.

آنچه در ادامه می‌آید شمه‌ی‌ای از ویژگی‌هایی شخصیتی و کارنامه‌ی سلطنتی محمود است که بیهقی نوشته و به صورت موجز اینجا نقل شده است.

۱- سرگرمی‌ها

در کنار پرداختن به امور کشورداری، محمود سرگرمی‌هایی نیز داشته است. بیهقی در لابلای سایر مطالب از شکار و بزم شراب‌خواری به‌عنوان سرگرمی‌های سلطان یاد کرده است.

الف: شکار

«غزّه [اول هر ماه قمری] محرم روز دوشنبه بود. و بکوشک دشت لگان فرود آمد روز پنج‌شنبه چهارم محرم امیر (رض) و این کوشک از بُست بر یک فرسنگی بود. نزدیک نماز پیشین که همه لشکر پره داشتند و از ددگان و نخچیر برانده بودند - و اندازه نیست نخچیر آن نواحی را- چون پره تنگ شد نخچیر را در باغ راندند که در پیش کوشک است و افزون از پانصد و ششصد بود که باغ رسید و بصحرا بسیار گرفته بودند بیوزان و سگان و امیر بر خضرا نشست و تیر می‌انداخت و غلامان در باغ می‌دویدند و می‌گرفتند، و سخت نیکو شکاری رفت.» (بیهقی، ۱۳۶۴: ۶۵۹)

«و هم چنین دیده بودم که امیر محمود (رح) شکار کرد وقتی هم اینجا به بُست و گوره‌خوری در راه بگرفتند و بداشتند با شگال‌ها پس فرمود تا داغ برنهادند بنام محمود و بگذاشتند، که مداحان پیش وی خوانده بودند که بهرام گور چنین کردی.» (همان: ۶۶۰)

ب: بزم شراب

بیهقی در قصه‌ی‌ای از مسعود می‌نویسد که چون از کار فارغ شد بر عادت پدر خویش به شراب‌خواری پرداخت. «نشاط شراب و صید کرد بر جانب ترمذ بر عادت پدر خویش امیر محمود.» (همان: ۳۱۰)

نیز از قول استادش می‌نویسد که گل‌هایی برای امیر محمود فرستادم و به دنبال آن خودم رفتم. «امیر در شراب بود خواجه را و مرا بازگرفت» (همان: ۴۳۵) در راه سفر محمود به ری نیز بیهقی این‌گونه روایت می‌کند. «و پس از آن امیر محمود چند بار شراب خورد، چه در راه و چه به ری.» (همان: ۱۶۱)

۲- داشتن جاسوس بالای فرزندان

«و امیر محمود هر چند مُشرفی داشت که با این امیر فرزندش بودی پیوسته تا بیرون بودی با ندیمان و انفاسش می‌شمردی مقرر بود که آن مُشرف در خلوت جای‌ها نرسیدی پس پوشیده بروی مشرفان داشت از مردم چون غلام و فراس و پیرزنان و مطربان و جز ایشان.» (همان: ۱۴۵-۱۴۶)

۳- غلامان خاصه

طغرل غلام ماه‌رویی بود که توسط خاتون ارسلان از ترکستان برای محمود فرستاده شده بود. خاتون عادت همه‌ساله‌اش بود که غلامان ماه‌رویی و دوشیزگان





فردوسی در دربار غزنه

کلمه محمد یونس طغیان ساکایی



غزنین شهر شکوهمندیست که در مقطعی از تاریخ کشور ما قسمت‌های بزرگی از قاره آسیا از این جا فرمان می‌برد. این دیار با نام محمود ترکیب فراموش نشدنی بی‌در در ذهن تاریخ ساخته است. در دوران محمود، غزنه به حیث بزرگترین مرکز جهان اسلام شناخته شد. اینک پس از هزار سال بار دیگر نام نیکویش بر سر زبان‌هاست و عنوان مرکز فرهنگی جهان اسلام را کما می‌کند. این عنوان برای غزنه اسم با مسما می‌است و همه آنانی که با تاریخ و فرهنگ محصور اند، به عظمت این شهر باستانی اقرار دارند. امیدواریم شهر غزنین را امسال از چشم انداز پارینه فرخی ببینیم. ۱.

هر و جب این خاک خاطره جاودانه‌یی را در ذهن تاریخ تداعی کرده است. ما برگری را از این فرهنگسرای بزرگ برداشته‌ایم تا رویکردی به یک رویداد جالب از آن داشته باشیم. این برگ، خاطرات فردوسی را در ذهن ما زنده می‌سازد. خاطرات شاعر بزرگ و حکیم سترگی را که دیگر مادر ایام چنویی را به بار نیارود. بیگمان که بزرگترین شاعر زبان فارسی دری، فردوسی و برترین اثر ادب حماسی در زبان فارسی، شاهنامه اوست. این شاعر شهیر، اثر فنا ناپذیر خویش را در شهر شکوهمند غزنین و در زیر بیرق محمود بزرگ به پایه اکمال رساند. پس محمود و غزنین و شاهنامه و فردوسی از جمله مقولاتی هستند که مرکز فرهنگی جهان اسلام با آن تعریف می‌شود. و به جا خواهد بود اگر در باره این مقولات و رابطه آنها به بحث بپردازیم.

فردوسی در طوس به دنیا آمد و جاذبه‌های سیاسی و فرهنگی غزنه او را به این دیار کشاند. ۱۰۱۵ سال پیش از این، در سال ۹۹۸ میلادی (۳۸۸ قمری) که مصادف بود به سال نخست جلوس محمود بر تخت سلطنت، فردوسی به غزنه رسید و تا شش سال (۱۰۰۴ میلادی) در این شهر بسر برد. ۲. به همان اندازه که فردوسی با افسانه‌ها و روایات سر و کار داشت، زندگی خود او نیز در هاله‌یی از این افسانه‌ها پیچید و تا حدی که برخی‌ها او را یک شخصیت افسانوی انگاشتند. ۳.

تراژیدی زندگی و مرگ فردوسی قابل سنجش با تراژیدی‌های آفریده خود اوست. جوانی در ناز و تنعم، ایستایی در برابر لعن و نفرین و بیداد، و پس از این همه زحمات، حسادت رقیبان و بدگویی در حق او، برگشت به زادگاه خودش، روز مرگ او که صله محمود هم در آن روز فرا می‌رسد و پس از مرگ که جنازه‌اش را اجازه دفن در گورستان مسلمین نمی‌دهند، همه به غم انگیزی تراژیدی‌های بزرگ جهان است. چرا چنین افسانه‌هایی در باره این شاعر پرداخته شده است؟ چرا قدر فردوسی شناخته نشد؟ و این شاعر چرا غزنه را ترک کرد؟ سوالاتی اند که از همان آغاز تا کنون هواداران فردوسی و مخالفان محمود هزاران صفحه را سیاه کرده‌اند. و اینک ما هم از زاویه دیگر چند سطر بی‌دانش می‌افزاییم.

نخستین منبعی که در باره اختلاف نظر محمود و فردوسی سخن گفته است، تاریخ سیستان است. (آغاز تالیف، ۴۴۵ هجری) در این کتاب آمده است که شاهنامه را به محمود عرضه کردند، مگر مور قبول محمود واقع نشد. فردوسی قول سلطان را تکذیب و از دربار بیرون شده غزنین را ترک کرد. ۴. اما با یک دید شتابنده می‌توان بدین نتیجه رسید که قول نویسنده تاریخ سیستان در باره گفتگویی که در دربار محمود، میان فردوسی و محمود اتفاق افتاده و موجب فرار فردوسی از غزنه شده است، قابل تأمل است. نخستین کسی که هجوه نامه فردوسی را در حق محمود آورده، نظامی عروضی سمرقندی است. به گفته او هجوه نامه سد بیت بوده که پادشاه طبرستان آن را از فردوسی خریده و به آب شسته و از آن، تنها شش بیت باقیمانده است. ۵.

پس از این است که مدافعان فردوسی، می‌خواهند از محمود انتقام بکشند و همان یکسد بیت هجویه فردوسی را در حق محمود، باز گویند. اما هجویه از سد بیت گذشت و تا یکسد و پنجاه بیت رسید. چنانکه در مقدمه اوسط شاهنامه ۲۵ بیت شده، در مقدمه شاهنامه بایسنغری ۱۱۹ بیت و در شاهنامه امیر بهادری، چاپ تهران به ۱۵۰ بیت رسیده است. ۶.

تعدادی از شاهنامه شناسان به هجویه هم از زبان فردوسی اکتفا نکرده، خود لب به دم محمود کشوده‌اند و او را گاهی شخص کتاب سوز، ویرانگر، ناشایسته، جزم اندیش، بی فرهنگ و سیه کار قلمداد می‌کنند. ۷. و گاهی بد نژاد، متکبر، خودپسند، دست نشانده خلافت بغداد و اینکه او دین و ایمان درستی نداشته و به رموز و دقایق شعر فارسی نمی‌فهمیده است. ۸. و باز به غلام بازرگی و حریص برجاه و مال و سوء استفاده از دین و کم فرهنگی ۹ و غلام زادگی و بی‌تباری ۱۰ متصف کرده‌اند. در حالیکه معلوم است، محمود از این گونه اتهامات بری است. او سلطانی نام آور، عادل، مشهور، شعر شناس و شاعر نواز و شخص با فرهنگ است. ۱۱. تعصبات مذهبی در نزد او چندان رنگ و رونقی ندارد. اگر او گفته بود که «من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می‌کشند و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خیر بامیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است، اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم.» (همان: ۴۲۳)

فردوسی انسانی بلند همت، با مناعت نفس، صبور و بردبار، در برابر فقر و تنگدستی مقاوم و دشمن آز و حرص بود. ۱۴. با این صفات او که از سراسر شاهنامه اش هویداست، چگونه می‌شود یکباره به مرد آزمندی بدل شود.

و اینکه گویا فردوسی شاهنامه را در برابر هر بیت یک دینار با دربار محمود قرار داد بسته بود، یک شایعه و یک اتهام ناروا پیش از همه در حق فردوسی است. ما در سراسر تاریخ یک هزار ساله زبان فارسی دری چنین قرار دادی را ندیده‌ایم که میان شاه و شاعری عقد شده باشد. فردوسی محمود را با صفات، شهنشاه کردن فراز که:

چنو شهریاری نیامد پدید جهان آفرین تا جهان آفرید

و شاه بزرگ و عادل که از عدل او میش و گرگ یکجا به آبشخور می‌آیند. در مجلس بزم، آفتاب و ماه و در روز رزم تیزچنگ اژدهاست. چنان بخشنده است که دینار خوار است در چشم او و به کف ابر بهمن و به دل رود نیل است. و همین گونه در ۳۳ جای از شاهنامه مدح محمود را وارد کرده و او را با بهترین صفات ستوده است. چگونه ممکن است که یکباره ورق بر می‌گردد. فردوسی همه مدایح خویش را فراموش کرده، لب به هجو محمود می‌گشاید؛ برای فردوسی این کار آسان تر بود که مدایح خویش را از شاهنامه می‌سترد.

برگزیده را برای محمود می‌فرستاد. وقتی طغرل را فرستاد، محمود از او خوشش آمد و او را در جمع هشت غلام برگزیده‌اش بعد از ایاز قرار داد. بعد از گذشت دو سال، یگروز که محمود در باغ فیروزی شراب می‌خورد و طغرل ساقی‌گری می‌کرد، چشم یوسف، برادر محمود، بر وی گرم شد. محمود متوجه شد و یوسف را سرزنش کرد و گفت: تو از پدر یتیم مانده بودی و طبق وصیت او من تو را مثل پسران خود گرامی داشتم، اما تو برخلاف توقع ما عمل می‌کنی و بر غلامان ما چشم داری. به خاطر حرمت پدر می‌بخشمت و این غلام را به تو می‌بخشم «که ما را چنو بسیار است.» (همان: ۳۳۰) هوشیار باش که دگر بار تکرار نشود. یوسف خوشحال شد و بسیار صدقه داد. (تلخیص از همان: ۳۲۹-۳۳۱)

محمود در پهلوی ایاز غلامان ماهروی دیگری نیز داشت؛ طغرلی که ذکرش رفت و دیگری هم نوشتگین. «غلامی که او را نوشتگین نوبتی گفتندی از آن غلامان که امیرمحمود آورده بود بدان وقت که با قدر خان دیدار کرد غلامی چون صد هزار نگار که زیباتر و مقبول‌تر از وی آدمی ندیده بودند و امیرمحمود فرموده بود تا او را در جمله غلامان خاصه تر بداشته بودند که کودک بود و در دل کرده که او را بر روی ایاز برکشد که زیادت از دیدار جلفی و بدارامی داشت و به پوشگ گذشته شد.» (همان: ۵۲۷)

۴- گردآوردن افراد هنرپیشه به غزنی

بوصالح که فقیه حنفی مذهب بود، توسط سلطان محمود در سال ۳۸۵ هـ به غزنی آورده و در مدرسه‌یی که به در سیستان بوده توظیف می‌شود. جایگاه او در نزد محمود به حدی بود که وقتی بوصالح درگذشت، محمود وزیر خویش ابوالعباس اسفراینی را گفت: «در مدرسه این امام رو و ماتم وی بدار که وی را فرزندی نیست که ماتم وی بدارد و من روا داشتمی در دین و اعتقاد خویش که بتن خویش گزاردمی.» (همان: ۲۴۹-۲۵۰)

بعد از وفات بوصالح، محمود به علی میکایل که گرگان می‌رفت دستور داد که «مذهب راست از آن امام ابوحنیفه (رح) تبانیان دارد» در بین آنها کسی را که شایسته غزنی و مجلس شاه باشد جست‌وجو کن. (همان: ۲۶۴)

دربار محمود با تمام شکوهی که داشت ملجأ دانشمندان و علما نیز بود. بیهقی درین باره می‌نویسد: «و دل در غزنین بسته بود و هر کجا مردی یا زنی در صنعتی استاد یافتی اینجا می‌فرستاد.» (همان: ۲۶۳)

۵- قتل عام اسماعیلیان

در زمان مسعود وقتی امیر از بونصر مشکان احوال حسنک را جُست، وی هر آن چه را که دیده بود و می‌دانست درباره‌ی حسنک برای مسعود بازگو کرد؛ از جمله یکی از سخنان محمود را که «امیر ماضی [محمود] چنانکه لجوجی و ضجرت وی بود یک روز گفت بدین خلیفه‌ی خرف شده نباید نوشت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می‌کشند و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خیر بامیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است، اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم.» (همان: ۴۲۳)

منبع

بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین. (۱۳۶۴). تاریخ بیهقی. به تصحیح علی اکبر فیاض. کابل: مطبعه‌ی دولتی.





روزگار مشمول قلمروهای خراسان و ایران تاریخی می‌گردید که شاهنشاه آن به گفته‌ی فردوسی نیز محمود غزنوی بوده است.

از اینرو، خلاف تصور خیلی‌ها، شاهنامه‌ی فردوسی مربوط به یک کشور نمی‌شود. همچنان که زبان فارسی یا پارسی یا پارسی دری؛ که میراث

همه قلمروهای خراسان می‌گردید و اکنون بخش‌هایی از این قلمروها در جغرافیای سیاسی مختلف قرار دارند. شاهنامه ابوالقاسم فردوسی، میراث ارزشمند پارسی‌زبانان و مردمان مشمول قلمروهای خراسان بزرگ که کل حوزه تمدنی منطقه «عجم» را در بر می‌گیرد. به تعبیر فردوسی:

بسی رنج بردم در این سال سی
 عجم زنده کردم بدین پارسی

در باره نوع خط، خطاطان و ظرافت‌های به کار رفته در شاهنامه‌های موجود در آرشیف ملی بگوئید. در آرشیف ملی افغانستان چهار نسخه‌ی خطی از شاهنامه نگهداری می‌شوند که نسخه‌ی نخبه در این میان شاهنامه ایست که در سال (۱۰۴۵ ق) توسط عبدالرزاق فرزند عطاوالله با خط نستعلیق خطاطی شده است و کار میناتور آن در سال (۱۱۱۹ هـ) توسط محمد شفیع و محمد مسیح تکمیل گردیده است. این نسخه در قطع X ۴۴ و ۲۹ و پشتی آن از گونه‌ی قلم‌دانی کار شده است.

سه شاهنامه‌ی دیگر با قطع‌های متفاوت بوده و یکی از این سه نسخه که دارای قطع X ۴۹ است نیز به خط نستعلیق کار شده و دارای تذهیب و میناتوری‌های جالب و قشنگ می‌باشد. مگر سوگمندها صفحات آخر آن آب گرفته و تاریخ نگارش و نام کاتب از میان رفته است. کارشناسان آرشیف تاریخ تقریبی نگارش آن را سده یازدهم پنداشته‌اند. دو مثنوی دیگر دارای قطع‌های کوچکتر از دو جلد یادشده‌اند. هر دو جلد بدون میناتور بوده و با خط نستعلیق کار شده‌اند.

آیا شاهنامه‌های موجود در آرشیف ملی نگارگری و میناتوری هم شده است؟ بله. این شاهنامه‌ها در کنار برخورداری از خط زیبا، دارای میناتوری، تذهیب، حاشیه‌بندی، شمشیه‌ها و نگارگری‌های نفیس و ظریف نیز اند.

آیا شما نسخه‌ها و آثار خطی را دیجیتال‌سازی و اسکن کرده‌اید؟ شماری از نسخه‌های خطی و برخی از اسناد تاریخی توسط کمره‌های (سکترها) نه‌چندان پیش‌رفته‌ی موجود در آرشیف عکس برداری گردیده‌اند. مگر از آنجا که عکس برداری و دیجیتال‌سازی همه آثار نیازمند دستگاه دیجیتال می‌باشد، به خاطر نبود این دستگاه، هنوز نتوانسته‌ایم به این کار دست یابیم.

بنده از آغاز مسؤولیت ریاست آرشیف ملی (از دوسال به این سو) طرح جامعی را به منظور غنایمندی و کارگزاری در آرشیف ملی؛ به وزارت اطلاعات و فرهنگ پیشنهاد کرده‌ام. مگر به خاطر نبود منابع مالی هنوز دستگاه دیجیتال در اختیار ما قرار نگرفته است.

شاید آرشیف ملی افغانستان یگانه آرشیف در جهان باشد که تا هنوز صاحب دستگاه دیجیتال نگردیده است.

همین گونه، آرشیف ملی بودجه لازم و مشخص برای خرید آثار آرشیفی در اختیار ندارد، که این خود زمینه بیرون شدن اسناد تاریخ و نسخه‌های خطی را که در نزد افراد و اشخاص نگهداری می‌شوند از کشور را فراهم می‌سازد.

سال گذشته تشکیلاتی به نام آرشیف در ارگ ریاست جمهوری ایجاد شد. چرا موازی؟ در ظاهر آرشیف ارگ کارهایی را انجام می‌دهد که باید آرشیف ملی انجام دهد. شوربختانه این گونه تشکیلات موازی در کشور، کار را زار ساخته‌اند و باعث زیان و به هدر دادن منابع می‌شوند. به بیان دیگر این دوگانگی نه تنها باعث انسجام کارها نمی‌شود، بل ممکن است به تضعیف نهادهای اصلی نیز بینجامد، که در مورد آرشیف ملی نیز کار از همین دست است. آرشیف ملی نهاد تاریخ‌مند، ملی و دارای اهداف مشخص است که نباید هیچ نهاد و تشکیلی موازی باعث اخلال در وظایف و کارگزاری این نهاد گردد.

آثار از آرشیف ملی به ارگ هم منتقل شده؟ خوشبختانه یگانه نهادی که در جریان جنگ‌های خانمان‌سوز و ویرانگر کابل، از دستبرد و تاراج در امان مانده، آرشیف ملی است. در سال‌های پساتالباتی نیز آرشیف ملی توانسته است آثار و داشته‌های خود را حفظ و حراست نماید. تا اکنون هیچ اثری از آرشیف ملی به آرشیف ارگ منتقل نگردیده و نباید گردد! و هرگز نمی‌گذاریم که آثار آرشیف ملی در آرشیف ارگ منتقل گردد. آرشیف ملی باید به عنوان یک نهاد حافظ بخشی از تاریخ و فرهنگ این سرزمین عمل کند.

امیدواریم آرشیف ملی افغانستان، چنان که در بیشتر کشورهای منطقه و جهان به حیث یک نهاد کاملاً مستقل عمل می‌کند، در کشور ما نیز به حیث یک نهاد مستقل ملی شناخته شود و با تشکیل و امکانات لازم و گسترده بتواند به نمایش تاریخ، فرهنگ و تمدن این سرزمین بپردازد.

محمد افسر رهبین، رییس آرشیف ملی در گفتگو با جاده ابریشم: قدیمی‌ترین نسخه‌های شاهنامه را در آرشیف ملی داریم

اشاره: آرشیف ملی در یک کاخ کوچک تاریخی جای دارد که در گذشته‌ها مربوط به یکی از شاهزادگان بود. آرشیف ملی از جمله نهادهای مهم نگهداری اسناد و نسخه‌های خطی دارای قدمت و ارزش تاریخی است. یکی از نسخه‌های خطی ارزشمند در آرشیف ملی، شاهنامه‌ی ابوالقاسم فردوسی با قطع نسبتاً بزرگ است و افزون بر آن ده‌ها نسخه‌ی خطی ارزشمند دیگر نیز در اینجا نگهداری می‌شوند. جاده ابریشم در گفتگو با ریاست آرشیف ملی درباره وضعیت کنونی این نهاد به کتدوکای نسخ خطی شاهنامه‌های موجود در این نهاد نیز می‌پردازد.

خوشحالم که فرصت گفتگو دادید تا در مورد آثار تاریخی کشور بیش‌تر بدانیم. می‌خواهیم که گفتگو را درباره چگونگی تاسیس آرشیف ملی کشور آغاز کنیم. از آمدن شما در روزگار قرتینه به اینجا سپاسگزارم. در دهه چهل است که مجموعه‌ای در بخش کتابخانه عامه به‌نام آرشیف ملی ایجاد می‌شود. البته آثار و اسناد که مرتبط به این بخش بود از دوره‌ی نادر شاه، ظاهر شاه و پیش‌تر از آن جمع‌آوری شده بود. اما آرشیف ملی به‌عنوان یک تشکیلی جداگانه در سال ۱۳۵۶ در ساختمان کنونی بنیان گذاشته شد.

چه اثرهایی در آرشیف ملی نگهداری می‌شوند؟ آرشیف ملی دو بخش نگهداری آثار دارد. یکی بخش نسخه‌های خطی است، که در آن نزدیک به ۷ هزار نسخه خطی معتبر و منحصر به فرد و قطعه خط‌های تاریخی نگهداری می‌شوند. دیگر بخش اسناد تاریخی، که نزدیک به یک‌صد هزار سند تاریخی، مشمول پیمان‌نامه‌های میان‌دولتی، اسناد مرزی، فرمان‌های شاهان، عکس‌های تاریخی، نکاح‌نامه‌ها و سایر موارد را در خود جای داده است.

درباره دوره‌های تاریخی نسخه‌های خطی توضیح دهید. خوشبختانه آثاری که در این جا داریم از دوره‌های مختلف تاریخی است. به طور مثال، مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی را داریم که در سده نهم هجری خطاطی شده است. شاهنامه نفیس و مذهب و میناتور شده از فردوسی را داریم، که چند سده عمر دارد. همین‌طور نسخه‌ی خطی دیگر چون دیوان حکیم سنایی غزنوی، کلیات سعدی، دیوان رحمان بابا و بسیار دیگر.

آرشیف ملی، همین‌گونه نسخه‌های خطی خیلی ارزشمند و نخبه از قران مجید، تفسیر و حدیث را نیز دارد. یکی از جزوه‌های قرآن مجید که خطاطی آن منسوب به خلیفه سوم است نیز در آرشیف ملی نگهداری می‌شود. همچنان نسخه‌ی خطی از انجیل نیز در آرشیف موجود است که هنوز نوع خط آن شناخته نشده است.

حالا درباره سندهای تاریخی که گفتید تعداد آن به یک صد هزار می‌رسد، بیشتر بگوئید. قدیمی‌ترین سند تاریخی فرمانی است از سلطان حسین بایقرا و افزون بر آن فرمان‌هایی از شاهان سده‌های پسین چون، احمد شاه ابدالی، تیمورشاه و شاهان بعدی در آرشیف ملی نگهداری می‌شوند. شناسنامه‌ها، گذرنامه‌ها و گزینیه‌های عکس شاهان نیز در بخش اسناد تاریخی نگهداری می‌شوند.

آثاری از دوره غزنویان در آرشیف ملی دارید؟ سوگمندها هیچ سندی از دوره غزنویان نداریم. اما آثار خطی و نسخه‌های ادبی از شخصیت‌های دوره‌ی غزنویان داریم. مثلاً نسخه خطی دیوان حکیم سنایی غزنوی که در جمله آثار خوب آرشیف شمرده می‌شود.

طی سال‌های پسین کوشش‌های پیهم از سوی ریاست آرشیف ملی به منظور ثبت نسخه‌های خطی در حافظه یونسکو انجام گردیده است، مگر سوگمندها به نسبت عواملی هنوز به این موفقیت دست نیافته‌ایم.

هم در کشور ما و هم در ایران، عده‌ای بدین باورند که شاهنامه صرفاً به کشور ایران تعلق دارد، شما این برداشت را درست می‌دانید؟

یکی گفت: کین شاه روم است و هند

ز قنوج تا پیش دریای سند

به ایران و توران وُرا بنده‌اند

به رای و به فرمان او زنده‌اند

این بیت‌های شاهنامه که در ستایش سلطان محمود آمده‌اند، از قلمروهایی حکایت دارند که محمود بر آن‌ها حکمروایی داشت. هرگاه اسطوره‌هایی که شاهنامه بر آنها بنیاد یافته‌اند، متعلق به میهن محمود نبود، چرا باید شاهنامه به محمود تقدیم می‌گردید و محمود به آن چه دل بستگی می‌داشت؟ برای توضیح بیشتر، نخست باید ایران را شناخت و جغرافیای تاریخی ایران و ایران تاریخی و سپس خراسان اسلامی را مورد توجه قرار داد. روشن است که شاهنامه فردوسی در جغرافیای ایران تاریخی (خراسان) آفرینش یافته است. مکان‌های تاریخی که در شاهنامه از آن‌ها نام برده شده، مانند زابل، کابل (کابلستان)، سمنگان تا سیستان و...، امروزه در قلمرو افغانستان قرار دارند. مگر شماری از داستان‌ها در مناطق و جاهای (مازندران) نیز مطرح گردیده‌اند که در قلمرو ایران کنونی، و بخش‌هایی از فرارودان را در بر می‌گیرد.

مگر این نیز روشن است که شاهنامه‌ی فردوسی شاهکار پیر طوس است و طوس یا زادگاه فردوسی اکنون در قلمرو ایران امروزی قرار دارد، که در آن

این مسئله درست است که محمود قدر فردوسی را شناخت، چون از فردوسی برای محمود شکایت کردند و شاعر آزرده شد و به وطن خویش (طوس) برگشت. او در شاهنامه خویش آورد که:

چنین شهریاری و بخشنده‌ای به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای
 نکرد اندرین داستان‌ها نگاه زبید گویی و بخت بد آمدگناه

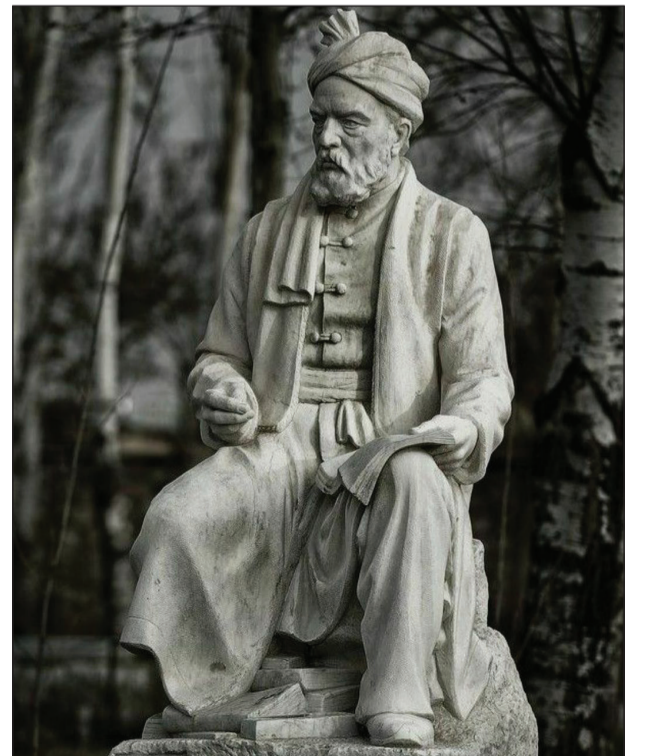
حسد برد بدگوی در کار من سیه شد بر شاه بازار من ۱۵

و این بدگوی هم باید از صنف شاعران باشد. ۱۶ چون فردوسی با کار شعر در دربار محمود توقع وزارت نداشت، مسلماً شعر او سبب شده بود که شاعر و یا شاعرانی بر او حسد ببرند و از او در نزد سلطان بدگویی کنند. شاعر به هر دلیلی که بود از شاه رنجید و رهسپار زادگاه خویش شد. گمان ما بر این است که او به جز از این سه بیت دیگر لب از مدح و ذم محمود فرو بست.

اگر ادعا شود که فردوسی فرزند دوران خودش نبود، بیجا نخواهد بود. فقط پس از مرگ اوست که دیگران می‌خواهند او را فرزند دوران خودش بسازند. که گویا او با سرودن هجوتامه از محمود انتقام کشید، شاهنامه‌اش را به کسی دیگر اهدا کرد و از درباری به دربار دیگر رفت، از نظم نامه گبرکان پشیمان و برای مافی‌های خویش قصه یوسف(ع) را از قرآن مجید به نظم آورد و از همین قبیل. نه فردوسی چنین نکرد. محمود را هجو نگفت و بدین گونه از آن شاه بزرگ و معاندان خویش انتقام کشید. هجوتامه پدید آمد و در هر زمان و توسط هر شاعری بیت یا ابیاتی بر آن افزود گردید و با وجودی که اکثر مردم می‌دانند این هجوتامه مال فردوسی نیست، با آتهم نقل هر مجلس شد و این بزرگترین مجازاتی بود که شاهی از شاعری دید.

فهرست مآخذ و پاورقی‌ها:

۱. شهر غزنین نه همان است که من دیدم پار....
۲. شیرانی، حافظ محمودخان (۱۳۷۴). در شناخت فردوسی، تهران: ص ۲۹.
۳. تودوا، ماگالی (۱۳۷۷). از پانزده دریچه، انتشارات دانشگاه گیلان، ص ۱۱.
۴. نویسنده نامعلوم (۱۳۶۶). تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعرا بهار، کابل: مطبعه دولتی، ص ۷.
۵. سمرقندی، نظامی عروزی (۱۳۸۳). چهار مقاله، تصحیح محد قزوینی، تهران: جامی، ص ۸۱.
۶. سیاقی، محمد دبیر (۱۳۸۴). زندگینامه فردوسی و سرگذشت شاهنامه، تهران: ص ۳۴۹.
۷. دوستخواه، جلیل (۱۳۸۰). حماسه ایران، یادمانی از فراسوی هزاره‌ها، تهران: ص ۱۲۹-۱۳۰.
۸. ریاحی، محمد امین (۱۳۷۰). افسانه فردوسی و محمود، در: فردوسی و شاهنامه، ص ۲۳۹-۲۴۵.
۹. ندوشن، محمد علی اسلامی (۱۳۴۹). زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، تهران: ص ۳۴-۴۱.
۱۰. احمد پناهی، محمد (۱۳۷۹). فردوسی سرودخوان وحدت و حماسه ملی ایران، تهران: ص ۱۶۰.
۱۱. پرهام، باقر (۱۳۷۰). قضیه سلطان محمود و فردوسی، در: فردوسی و شاهنامه، ص ۶۰۸.
۱۲. بیهقی، (۱۳۸۹). دیبای زربفت، انتخاب و توضیح محمد جعفر یاحقی، تهران: ص ۱۱۳.
۱۳. سیاقی، همان اثر، ص ۲۴۷.
۱۴. شیرانی، همان اثر، ص ۱۱۰-۱۱۱.
۱۵. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۱). شاهنامه، بر اساس نسخه مسکو، تهران: ص ۵۳۶.
۱۶. نگاه کنید به سیاقی، همان اثر، ص ۲۳۶-۲۳۷.





محمد یونس طغیان ساکابی

زنان در شاهنامه

مقدمه:

امروزه نگرستن به زندگی زنان در جامعه یکی از معیارهای سنجش جامعه مدنی و غیر آن است. پس تلاش وجود دارد تا این مساله را به اثبات برسانند که زنان در تاریخ گذشته ما و در روزگار خود شان دارای جایگاه خاص بوده اند. چون می خواهند نشان بدهند که مردمانی که پیش از ما در این سرزمین می زیسته در چه سطحی از تمدن قرار داشته اند.

به گمان ما که این جنس مادینه انسان یکجا و موازی با مرد خویش از فراسوی تاریخ تا روزگار ما گام به گام به پیش آمده است. تاریخ او تاریخ همه بشریت است. هدف ما هم از پرداختن به مسایل زنان و تحقیق در تاریخ، اسطوره و افسانه، همین است که بدانیم در این بادیه، زن چه نقشی ایفا کرده و با او چه گونه برخوردی صورت گرفته است؟

شاهنامه یکی و مهم ترین اثری است که چگونگی زندگی زنان در آن انعکاس گسترده دارد. خواننده شاهنامه با درک و فهم مسایل گوناگون؛ چون حکومت داری، مرزبانی و دفاع از میهن، آبادانی و کشت و بذر و جنگ و صلح و باز مساله زنان، برخورد با آنان و نقش آنان در جامعه، احساس غرور می کند. خواننده شاهنامه بدین باور می رسد که گذشته گان او مردمان متمدنی بوده اند و او نیز استحقاق زندگی بهتر را در کنار ملل متمدن دنیا دارد.

گروهی از زنان شاهنامه

در شاهنامه از چهل و یک زن نام برده شده است و در ۳۵ مورد دیگر از زنانی بدون ذکر نام یادآوری شده است. مشاهیر زنانی که در شاهنامه از آنان نام برده شده است عبارت اند از: سیندخت، رودابه، سودابه، تهمنیه، گردآفرید، منیژه، فرنگیس، جریره، آذرگشسپ، کتایون، همای، به آفرید، روشنگر، قیدافه، گردیه، همای، ناهید، مریم، سپینود، شیرین، پوران دخت و آرمیدخت. از این جمله رودابه، تهمنیه، جریره و کتایون مادر بزرگترین و نام آورترین پهلوانان شاهنامه چون رستم، سهراب، فرود و اسفندیار اند. فرنگیس مادر کی خسرو بزرگترین شاه کیانی آریانا و ناهید مادر اسکندر مقدونی است. آذرگشسپ، گردآفرید و گردیه سه زن قهرمانیست که شمشیر می گیرند و مانند مردان به میدان های جنگ حضور می یابند و داد مردانگی می دهند. همای و قیدافه و پوراندخت و آرمیدخت زنانی اند که تاج شاهی بر سر نهاده اند و حکومت می رانند و در باره رودابه و منیژه و شیرین، داستان های شیرین عاشقانه در شاهنامه بی زوال ثبت است.

در شاهنامه زنانی هم هستند که از ایشان اعمال منفی سر می زند و حتا زنانی با پیشه جادوگری وجود دارد؛ چون سودابه که اسباب بدنامی را در شبستان کاووس بار آورد و زنان جادو در داستان های هفتخوان رستم و اسفندیار و چند مورد دیگر.

سیندخت شهبانوی کابل بزرگترین نمونه از یک زن سیاست دان در سراسر شاهنامه است که با فراست عالی گره از مشکل کابل و زابل باز می کند. امید آریاییان پس از سقوط این کشور به دست اسکندر، به سوی روشنگر است که مگر این شهزاده خانم فرزند دلیر دیگر بزاید، تا کشور را از جنگ بیگانگان بیرون کند. ازدواج قهرمانان ایران (آریانا) با تهمنیه و فرنگیس و جریره از توران و کتایون و ناهید و مریم از روم به آرزوی تامین صلح میان این کشورها صورت می گیرد.

شاهنامه در حقیقت یک تابلوی حقیقی از چگونگی زندگی زنان را در اعصار قدیم ترسیم می کند. زنان در قدیم ترین دوره های سرزمین ما همسر مردان و ناموس آنان اند، جنگ ها و درگیری هایی به خاطر زنان اتفاق می افتد. واژه زن ۲۶ بار در شاهنامه به کار رفته است. در ذیل نام زنانی را که در شاهنامه آمده است، با وظایف و مناسبت هایی را که با قهرمانان دیگر شاهنامه دارند، می آوریم:

- آذرگشسپ: دختر رستم، همسر گیو که به نام او حماسه جداگانه (بانوگشسپ نامه) آفریده شده است.
- آرزو: دختر شاه یمن، همسر سلم پسر فریدون.
- آرزو: یکی از همسران بهرام گور،
- آزاده: کنیز منذر بن نعمان، همسر بهرام گور،
- آزاده خو: دختر شاه یمن، همسر تور، پسر فریدون،
- آرمیدخت: دختر خسرو پرویز که به پادشاهی برداشته شد،
- ارنواز: دختر جمشید که همسر ضحاک و سپس همسر فریدون شد،
- اسپنوی: دختر تژاو از مرزبانان تورانی که اسیر بیژن شد،
- انوشه: دختر بهرام موسوم به نرسی، همسر طایر عرب،
- به آفرید: دختر گشتاسپ، خواهر اسفندیار،
- پوراندخت: خواهر آرمیدخت، دختر خسرو پرویز که پیش از آرمیدخت به پادشاهی رسید،
- تهمنیه: دختر پادشاه سمنگان، همسر رستم و مادر سهراب
- جریره: دختر پیران ویسه، همسر سیاوش، مادر فرود،
- دلارا: همسر دارا،
- رودابه: شهزاده کابل، دختر مهرباب، همسر زال، مادر رستم،
- روشنگر: دختر دارا، همسر اسکندر،
- سپینود: دختر پادشاه هند، همسر بهرام گور،
- سودابه: دختر شاه هاماوران، همسر کاووس،

غزنین؛ شهر شاهنامه

پویندای درمورد بررسی جغرافیای شاهنامه در افغانستان

● سال پنجم ● شماره ۱۶۲ ● شنبه ● ۲۷ سرطان ۱۳۹۹ ● ۱۷ جولای ۲۰۲۰ ● قیمت: ۲۰ افغانی



گزاینده ترین مورد درباره نکوهش زنان از زبان فردوسی در داستان سیاوش آمده است. سیاوش شهزاده بی است که از مادر تورانی و پدر ایرانی (آریایی) به دنیا آمده است. او را رستم پرورش و بزرگ کرده و امید همه مردم به او بسته است. او می خواهد صلح دایمی میان ایران و توران برقرار شود. در چنین موقعیتی سودابه شهبانوی ایران بر او عاشق می شود. چون سیاوش به این عشق هوسناک و شیطانی تن در نمی دهد، بر او اتهام تجاوز بر حریم شبستان شاه بسته می شود و سیاوش به خاطر اثبات بی گناهی خویش از آتش می گذرد. این رنجش از دربار و آرزوی صلح خواهی، او را به توان می کشاند تا که سرانجام به فرمان افراسیاب، مظلومانه و بی گناه سر بریده می شود.

سهی: دختر شاه یمن، همسر ایرج،
سیندخت: همسر مهرباب کابلی، از زنان بزرگ در اساطیر این کشور،
شبنلید: همسر بهرام گور،
شهربانو ارم: خواهر گیو، همسر رستم، (این نام در شاهنامه چاپ خالق نیست)
شهرناز: دختر جمشید، همسر ضحاک و سپس همسر فریدون،
شیرین: همسر خسرو پرویز که داستانی از او در شاهنامه آمده است.
همین داستان را نظامی با بسط و توسعه بیشتر به شعر آورده که پس از آن توسط چند تن دیگر از شعرا از جمله امیر خسرو تقلید شده است.
فرانک: مادر فریدون،
فرانک: یکی از دختران برزین، همسر بهرام گور،
فرنگیس: دختر افراسیاب، همسر سیاوش، مادر کیخسرو،
فغستان: دختر شاه هند، همسر اسکندر،
قیدافه: پادشاه اندلس،
کتایون: دختر قیصر روم، همسر گشتاسپ، مادر اسفندیار،
گردآفرید: دختر گزدهم، یکی از مرزبانان آریانا که با سهراب جنگید،
گردیه: خواهر بهرام چوبینه، همسر خسرو پرویز، یکی از زنان مبارز،
گلشهر: همسر پیران ویسه، مادر جریره، این زن از بزرگترین زنان تورانی است.

گلنار: کنیز اردوان که به خیانت او پادشاهی اشکانیان فرو ریخت،
مالکه: دختر طایر عرب، همسر شاه پور پادشاه ساسانی،
ماه آفرید: کنیز و همسر ایرج و مادر بزرگ منوچهر،
مریم: دختر قیصر روم، همسر خسرو پرویز،
منیژه: دختر افراسیاب، همسر بیژن که در شاهنامه داستانی در باره او بیژن وجود دارد و ظاهراً نخستین داستانی است که فردوسی آن را به شعر درآورده است،
ناهید: دختر فیلقوس (فلیپ) پادشاه مقدونیه، همسر در، مادر اسکندر،
همای: دختر گشتاسپ، خواهر اسفندیار،
همای: دختر بهمن که پس از او به پادشاهی رسید. (۱: ۱۵-۱۹)
در ملحقات برخی از چاپ های شاهنامه از دو زن دیگر نیز یاد شده است. ذکر یکی از آن دو در داستان جمشید آمده که سمن ناز نام دارد. او دختر پادشاه کابل و زابل است که با جمشید ازدواج می کند. در حقیقت نسل جمشید با این همسر او ادامه می یابد. دیگر سوسن رامشگر است که در داستان برزو حضور می یابد. این زن به نیروی رامشگری برخی از پهلوانان را به دام می اندازد. او رامشگر دربار افراسیاب است.

عشق در شاهنامه:

عشق در شاهنامه معمولاً پاک و نجیبانه و رنگ و بوی حماسی دارد. داستان های عاشقانه در شاهنامه اکثراً به گونه کوتاه بیان می شوند و به حماسه می پیوندند. در شاهنامه «هدف از عشق، زناشویی و داشتن فرزند است. زن و مرد در عاشقی سهم برابر دارند. ابتکار عشق همیشه با مرد است. اما زنان هم عاشق می شوند... دلدادگان در شاهنامه چهره آزاده و باوقار دارند. خواری و زبونی و سوز و گدازی که در غزل ها و مثنوی های عاشقانه سده های پسین وجود دارد که گاهی عاشق به سنگ کوی معشوق بدل می شود، در شاهنامه نیست.» (۲: ۳۰۰)

بزرگترین و مهمترین داستان های شاهنامه با عشق آغاز می شوند. داستان زال و رودابه نخستین و زیباترین داستان عاشقانه در شاهنامه است که در حقیقت زمینه یی برای حماسه ماندگار فردوسی می شود. اگر بدین باور باشیم که حدیث رستم جای اصلی و مهمی را در شاهنامه احتوا کرده است، پس داستان عاشقانه زال و رودابه دیباچه زیبایی بر آن است. داستان دیگر که گواه عشق دوشیزه سمنگانی بر رستم جهان پهلوان است، نیز مقدمه یی بر داستان شورانگیز رستم و سهراب محسوب می شود. داستان بیژن و منیژه که نخستین آزمایش های فردوسی جوان بر شاهنامه است، با مقدمات و شاخ و پنجه بیشتر و به صورت مفصل تر بیان شده است که به لشکر کشی افراسیاب به توران و جنگ های او با افراسیاب می انجامد. داستان سودابه و سیاوش یگانه موردی است که عشق گناه آلود سودابه تازی را بر شاهزاده آریانا بیان می کند. این عشق سوزان و شیطانی اسباب بریادی ایران و توران را فراهم می آورد. نتیجه عشق کتایون بر گشتاسپ، اسفندیار رویین تن است که دین زردشت را به اقصای عالم می برد و داستان رستم و اسفندیار نضج می گیرد. عاشق شدن کنیزک اردوان بر اردشیر بیانگر فروریزی سلطنت اشکانیان و ظهور ساسانیان است.

داستان خسرو و شیرین از نمونه های عالی عاشقانه در شاهنامه است که سرانجام شیرین به شهبانوی پر قدرت ایران تبدیل شده و زمینه بی اعتمادی درباریان را نسبت به خسرو فراهم می آورد. در همه این عشق ها اشار و از خودگذری موج می زند و خطرپذیری ها تا عمق هیولای مرگ به پیش می رود. در داستان زال و رودابه خطر بریادی کابل، در داستان بیژن و منیژه خطر مرگ هردو دلداده و همین گونه همه این عشق ها خطرهای مدهشی را در پی داشته اند. اما عاشقان در شاهنامه همه این خطرها را به جان می خردند. منیژه در عاشقی با بیژن با زندگی خویش بازی کرد و پس از آن که از یک مرگ حتمی نجات یافت، روزها تا شام بر گرد چاه بیژن می گشت و برای عاشق خویش آب و نانی فراهم می کرد. شیرین، پس از مرگ خسرو دیگر درجه شهبانوی ایران را نپذیرفت و بر دخمه خسرو خنجری بر سینه خویش فروبرد و سر بر سر پیکر عاشق خویش گذاشت.

زنان شاهنامه در میدان های پیکار:

برخی از زنان در شاهنامه جامه رزم بر تن کرده و در میدان های رزم حضور می یابند. نخستین و بارزترین این زنان گردآفرید است که در داستان رستم و سهراب تجلی می یابد. او پس از آن که سهراب، هجیر را دستگیر می کند، به میدان سهراب می رود و با او به نبرد می پردازد. یکی دیگر از زنان، بانوگشسپ دختر رستم است که به همسری گیو در می آید. هرچند در شاهنامه از او تنها نامی وجود دارد، اما حماسه جداگانه ای به نام نامی این زن به شعر آمده است. گردیه خواهر بهرام نیز از زنان نامدار است که در میدان های جنگ داد مردانگی داده و شرح جنگ های او در شاهنامه آمده است.



بر آن سفت سیمینش مشکین کمند سرش گشته چون حلقه پایند
رخانش چو گلنار و لب ناردان زسیمین برش رسته دو ناردان
دو چشمش بسان دو نرگس به باغ مژه تیرگی برده از پر زاغ
دو ابرو به سان کمان طراز براو توز پوشیده از مشک ناز
بهشت است سرتاسر آراسته پر آرایش و دانش و خواسته (۷: ص ۱۸۳-۸۴)

درباره تهمینه:

پس پرده اندر یکی ماهروی چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی
دو ابرو و کمان و دو گیسو کمند به بالا به کردر سرو بلند
روانش خرد بود و تن جان پاک تو گفتی که بهره ندارد زخاک (۷: ص ۱۲۲)

اما در شاهنامه فردوسی مواردی هم هست که زنان در آن نکوهش شده‌اند. به ویژه در باره عدم رازداری. اما همه این موارد از اعتقاد فردوسی در باره آنان سرچشمه نمی‌گیرد. (۸: ۱۳۹) بلکه بسیاری از این موارد بر می‌گردد به مآخذی که فردوسی از آن استفاده کرده است. ما می‌دانیم که هم در دوران فردوسی و هم پیش و پس از ایشان نظر غالب نویسندگان درباره زنان سخت‌گیرانه و سرشار از تعصب است و استفاده فردوسی از چنین مآخذی ناگزیر درشتی‌هایی در کلام او نیز وارد می‌کند. برخلاف آنچه که برخی‌ها به فردوسی نسبت می‌دهند من بدین باورم که فردوسی زنان را به کار و کوشش که مایه سرفرازی و نام‌آوریست، تشویق می‌کند:

زنان را از آن نام ناید بلند که پیوسته در خوردن و خفتن اند

گزاینده‌ترین مورد درباره نکوهش زنان از زبان فردوسی در داستان سیاوش آمده است. سیاوش شهزاده‌یی است که از مادر تورانی و پدر ایرانی (آریایی) به دنیا آمده است. او را رستم پرورش و بزرگ کرده و امید همه مردم به او بسته است. او می‌خواهد صلح دائمی میان ایران و توران برقرار شود. در چنین موقعیتی سودابه شهبانوی ایران بر او عاشق می‌شود. چون سیاوش به این عشق هوسناک و شیطانی تن در نمی‌دهد، بر او اتهام تجاوز بر حریم شهبان شاه بسته می‌شود و سیاوش به خاطر اثبات بی‌گناهی خویش از آتش می‌گذرد. این رنجش از دربار و آرزوی صلح خواهی، او را به توان می‌کشاند تا که سرانجام به فرمان افراسیاب، مظلومانه و بی‌گناه سربریده می‌شود. حادثه شهادت سیاوش سبب جنگ‌های بسیار و تباهی مردم شد و در همین جاست که فردوسی می‌گوید:

زن و ازدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به

مآخذ و پا نوشت‌ها:

حائری، جمال‌الدین (۱۳۸۳). زنان شاهنامه، تهران: انتشارات پیوند نو.

ریاحی، محمد امین (۱۳۸۰). فردوسی، تهران: طرح نو.

مراد از سخنگوی بلخ در این شعر که از زبان گردیده آمده، شاید زردشت پیغمبر بلخی باشد.

هاشمی محمود (۱۳۷۰). مقام زن در شاهنامه فردوسی. دانش، [۲۷-۲۸]، ۷۵-۹۷.

ساکایی، محمد یونس طغیان (۱۳۸۸). پله‌هایی بر کاخ بلند، کابل: انتشارات سعید.

رنجبر، اجمد (۱۳۷۹). جاذبه‌های فکری فردوسی، تهران: انتشارات امیر کبیر.

شاهنامه فردوسی، به کوشش جلال خالقی مطلق، چاپ سوم، تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.

سیاقی، محمد دبیر (۱۳۷۰). چهره زن در شاهنامه. در علی دهباشی (گردآورنده)، فردوسی و شاهنامه (ص ۱۲۳-۱۶۳) تهران: موسسه انتشارات مدبر.



زنان در سیاست و فرمانروایی

در شاهنامه زنانی را سراغ داریم که در تدبیر و سیاست بهتر از مردان خویش تجلی دارند و چند تن هم از آنان به پادشاهی رسیده‌اند. در برخی از موارد اغلب مسایل با تدبیر و عقل و هوش زنان حل می‌گردد. گردیده به برادرش بهرام اندرز می‌دهد:

نگر تا به گوید سخنگوی بلخ (۳) که باشد سخن گفتن راست تلخ
هران کس که آهوی تو با تو گفت همه راستی‌ها گشاد از نهفت
(۴: ۷۹)

سیندخت شهبانوی کابل از زنانی است که روند یک درگیری خونین را دیگرگون کرد و نه تنها کابل را از تاراج و بربادی نجات داد که با پیوند زال و رودابه دشمنی میان دو تیره متضاد فریدونی و ضحاک را نیز زایل کرد. مادر فریدون با تدبیری که اندیشید، کودک خود را از چنگ ضحاک و ضحاکیان نجات بخشید تا که این کودک مقدرات آریانای کهن را دیگرگون کرد.

پیران ویسه وزیر نام آور توران زمین، با مشوره‌های همسرش گلشهر به این مقام دست می‌یابد. کنایون پیوسته فرزندش اسفندیار را از فرجام جنگ و کینه با رستم برحذر می‌دارد. و به گمان من که شاهنامه خود به استشاره و همت همان بت مهربان فردوسی هستی یافته است. (۵:)

از زنانی که به پادشاهی رسیده‌اند یکی همای دختر بهمن اسفندیار است که به همای چهارآزاد معروف بوده. این زن را از نامش بر می‌آید که برقع برفکننده بود و بدون حجاب فرمانروایی می‌کرد. او در پیکار با رومیان، پیروز بدر آمد.

زنی دیگر که در شاهنامه از پادشاهی او ذکر شده، قیدافه است که در اندلس حکومت می‌راند. در داستان اسکندر از او به‌عنوان زنی با تدبیر که در کشورداری و سیاست سرآمد همروزگاران خویش بوده یاد شده است. دو زن دیگر در دوران افول ساسانیان به پادشاهی برداشته می‌شوند. پوراندهخت و آذرمدخت. این هر دو دختران خسرو پرویز اند که یکی پی دیگری به شاهی نشسته‌اند.

توصیف زنان از زبان فردوسی:

نخستین سخنان فردوسی در باره زن، در همان نخستین داستان او (بیژن و منبیره) آنهم در باره همسر خودش تبارز می‌کند. فردوسی در یک شب هولناک که در خواب خویش ترسیده است. تنها یار مهربانی یاور اوست. زن خوب رخ رامش افزای و بس که زن باشد از درد فریادرس (۱):

(۱۶۲)

این شب هولناک به روزگار شاعر میماند که تنها همسرش او را در سرایش شاهنامه دلالت می‌کند. (۵:)

زنان در شاهنامه به پارسایی، رایزنی، وفاداری و فداکاری، حیا و شرم و زیبایی ستوده شده‌اند که در ذیل نمونه‌هایی چند را در این موارد از زبان فردوسی می‌خوانیم:

پارسایی و رایزنی:

زیبایی و از پارسایی زن که هم غمگسارند و هم رایزن (۶: ۱۶۷)

ویا:

اگر پارسا باشد و رایزن یکی گنج باشد پراکنده زن (۶: ۱۶۸)

و در مورد دیگر:

که چونین سخن نیست جز کار زن به ویژه زنی کوب بود رایزن (۶):

(۱۷۵)

وفاداری و فداکاری:

در همه داستان‌های عاشقانه شاهنامه وفاداری و فداکاری میان عاشق و معشوق موج می‌زند. فداکاری‌ها تا سرحد مرگ ادامه می‌یابد و وفاداری تا آخر زندگی.

حیا و شرم:

یکی از مواردی را که فردوسی در باره زنان تاکید دارد حیا و شرم است که زنان خوب، باید از آن برخوردار باشند.

چنین داد پاسخ که زن را که شرم نباشد به گیتی، نه آواز نرم (۶):

(۱۶۹)

در جای دیگر:

خردمند و با دانش و رای و شرم سخن گفتنش خوب و آوای نرم (۱):

(۱۶۲)

در جای دیگر:

کدام است با ننگ و با سرزنش که باشد ورا هرکسی بدکنش

زنانی که ایشان ندارند شرم به گفتن ندارند آواز نرم (۶: ۱۶۹)

فردوسی زن را با سه صفت ذیل می‌ستاید:

به سه چیز باشد زنان را بهی که باشند زیبای گاه مهی

یکی آنکه با شرم و با خواسته است که جفتش بدو خانه آراسته است

دیگر آنکه فرخ پسر زاید او زشوی خجسته بیفزاید او

سه دیگر که بالا و رویش بود به پوشیدگی نیز مویش بود (۶: ۱۷۰)

این بیت‌ها در باره زن نیز از فردوسی است:

مهین زنان جهان آن بود کزو شوی پیوسته خندان بود (۱: ۱۶۲)

فردوسی میان فرزند دختر و پسر فرقی نمی‌گذارد. فرزند باید دارای

آیین و فر باشد:

چو فرزند را باشد آیین و فر گرامی به دل بر چه ماده چه نر

زیبایی

درباره رودابه:

زسر تا به پایش به کردار عاج به رخ چون بهشت و به بالای ساج



کھ کتر یعقوب بسنا

مناسبت شاهنامه با فرهنگ، ادبیات، اساطیر و جغرافیای افغانستان

مقدمه

در این یادداشت توجه بر این است تا چشم اندازی ارایه شود از موقعیت فرهنگی جغرافیای افغانستان (خراسان) در جغرافیای کلان فرهنگی ای که ما از آن به عنوان آریانا و ایران فرهنگی یاد می‌کنیم. امروز سه کشور در منطقه (ایران، افغانستان و تاجیکستان) ادعا دارند که از نظر تاریخی مرکز آریانا و ایران فرهنگی در منطقه هستند؛ در حالی که ایران فرهنگی فراتر از جغرافیای سه کشور کنونی را در بر می‌گرفته است: شامل بغداد در خاور میانه و شامل کشورهای ازبیکستان و ترکمنستان در آسیای میانه می‌شده است. برداشت اسطوره‌شناسان این است که ایران و ویج جایی در آسیای میانه بوده است. اشکانی‌ها (پارت‌ها) از نینوا جایی در ترکمنستان کنونی استند. عشق آباد پایتخت ترکمنستان اصلاً اشک آباد است که بنام اشک اول، موسس امپراتوری اشکانیان، نام‌گذاری شده است. منظور این نیست که کی‌ها در منطقه اصالت دارند و کی‌ها ندارند. هدف بررسی واقعیت‌های فرهنگی است که خاستگاه این واقعیت‌های فرهنگی کجا بوده و بعد چگونه تحول و توسعه یافته است. کشورهای ایران، افغانستان و تاجیکستان و سمرقند و بخارا به‌ویژه افغانستان در محور این تحول و توسعه چه جایگاهی داشته است.

کشورها در روزگار پیشین مرزهای مشخص نداشته‌اند. مرزها به‌اساس لشکرکشی‌ها و تجاوزها مشخص می‌شد. آن‌چه را که امروز بنام کشورهای مشخص می‌شناسیم از رویکردها و اصول مدرن حکومتداری است که در گذشته، معمول نبود. امپراتوری‌ها خانوادگی وجود داشت نه کشورهای خاص. منطقه‌ای را که ما از آن بنام آریانا یا ایران یاد می‌کنیم قلمروی امپراتوری‌های هخامنشیان، اشکانیان، کوشانیان، ساسانیان، سامانیان، غزنویان و... بوده است. گاهی سرزمین آریانا بین چند خاندان تقسیم می‌شد، گاهی در دست یک خاندان قرار داشت و جغرافیایش توسعه پیدا می‌کرد. هیچ‌گاه در تاریخ باستان پیش از ایران امروز سرزمین مشخصی بنام ایران یا آریانا نداشته‌ایم. این که آریانا یا ایران فرهنگی می‌گوییم یک جغرافیای سیاسی نه بلکه یک روایت فرهنگی و اساطیری است که از جای کوچک اساطیری‌ای بنام ایران ویج توسعه یافته و بر جاهای متفاوتی تطبیق داده شده است. اسطوره‌شناسان خاستگاه ایران ویج را خوارزم، بلخ، بدخشان، ری، هیرمند، سیستان دانسته‌اند. اما این ایران ویج در هیچ‌جا به طور مشخص نیست با آن‌که در همه‌جا می‌تواند باشد. این که امروز سرزمین سیاسی مشخصی بنام ایران یاد می‌شود از تطبیق‌های پسین و تازه از ایران ویج بر بخشی از جغرافیای سرزمین ایران باستان است. این که به‌طور مطلق حکم کنیم که ایران ویج اساطیری یا ایران فرهنگی ایران امروزی است، این حکم اشتباه است. این مشخص شدن روایت فرهنگی ایران بر یک جغرافیای خاص در منطقه، تصور از ایران فرهنگی را دچار سوء تفاهم کرده است؛ به‌نوعی از جغرافیای سیاسی مانند افغانستان، تاجیکستان و... فرهنگ‌زدایی شده است. هنگامی که گفته می‌شود اوستا می‌گویند متعلق به مردم ایران است، هنگامی می‌گویند شاه‌نامه می‌گویند متعلق به ایران است و... در چنین وضعیتی نیاز به روشن‌گری درباره‌ی پیشینه‌ی فرهنگی و روایت‌های فرهنگی داریم که سهم فرهنگی ما بر اوستا، شاه‌نامه و ادبیات پارسی دری مشخص و واضح شود.

پیشینه‌ی جغرافیای فرهنگی و اساطیری افغانستان (خراسان)، ایران و ماوراءالنهر (ایران فرهنگی)

افغانستان از نظر موقعیت در وسط جغرافیای فرهنگی ای قرار گرفته که ما آن را ایران فرهنگی یا آریانا می‌گوییم. در غرب افغانستان، ایران قرار دارد و در شمال آن کشورهای آسیای میانه. جغرافیای افغانستان در شکل‌گیری روایت‌های فرهنگی، اساطیری و حتا تاریخی ایران فرهنگی و آریانا جایگاه خاص و مهمی داشته است که خاستگاه بسا روایت‌های اساطیری، پهلوانی و پادشاهی اوستا و شاه‌نامه جغرافیای افغانستان بوده است.

اگر به مبنای شکل‌گیری هویت مشترک فرهنگی (آریایی و ایرانی) توجه کنیم، هویت آریایی و ایرانی و جغرافیای ایران بزرگ فرهنگی به یک روایت اساطیری (که خاستگاه آن یک جغرافیای کوچک اساطیری به نام «ایران ویج» است) برمی‌گردد. ایران ویج در اوستا از نخستین سرزمین‌هایی است که اهوره‌مزدا آفریده است. این سرزمین در مرکز جهان قرار دارد. پانزده سرزمین دیگر دوردور ایران ویج آفریده شده است. اهورمزدا می‌فرماید:

«من هر سرزمینی را چنان آفریدم که از چند بس رامش بخش نباشد به چشم مردمان اش خوش آید. اگر من هر سرزمینی را چنان نیافریده بودم که از چند بس رامش بخش نباشد به چشم مردمان اش خوش آید، همه‌ی مردمان به «ایران ویج» روی می‌آوردند.»

«نخستین سرزمین و کشور نیکی که من اهوره‌مزدا آفریدم «ایران ویج» بود بر کرانه‌ی رود «دایتیا»ی نیک. پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیاره‌گی «آژدها» را در رود دایتیا بیافرید و «زمستان» دیوآفریده را بر جهان هستی چیره‌گی بخشید» (اوستا، ۱۳۸۷، ۶۵۹).

بنابه روایت‌های اساطیری ایران ویج سرزمین مقدس، مینویی و بهشتی است که روزگاری گروهی از انسان‌ها در آن می‌زیسته‌اند. اما بنابه عوامل طبیعی (سردی زیاد) یا عوامل اجتماعی از این سرزمین به بخش‌های دیگر جهان آواره شده‌اند. بسیاری از دانش‌مندان به این نظرند که ایران ویج جایی در آسیای میانه در حدود خوارزم (خیوه) بوده است (اوستا، ۱۳۸۷، ۹۳۸).

احتمال دارد در آغاز یک طایفه در ایران ویج زنده‌گی می‌کرده، سرانجام این طایفه به دو طایفه تبدیل شده که بر سر قلمرو یا تفاوت‌های فرهنگی باهم درگیر شده‌اند. این درگیری می‌تواند نخستین درگیری دو طایفه (ایرانی و تورانی) از یک تبار باشد که در ایران ویج اتفاق افتاده است؛ در اوستا و شاه‌نامه روایت شده است. طایفه‌ی ایرانی در محور روایت و طایفه‌ی تورانی در حاشیه‌ی روایت قرار گرفته است. روایت ایرانی روایت نیکی و ایران نماد سرزمین نیکی (اهورایی) اما روایت تورانی روایت شر و توران نماد سرزمین بدی (اهرمینی) دانسته شده است. این روایت از اوستا تا شاه‌نامه توسعه و تحول یافته، به روزگار ما رسیده است.

امروز در منطقه همه خود را نماینده و صاحب روایت ایرانی می‌دانند، هیچ‌گروهی نیست که خود را نماینده و صاحب روایت تورانی بدانند. ما در تاریخ روایتی نداریم که از چشم‌انداز تورانی روایت شده باشد. روایتی که از تورانی در اختیار داریم، روایتی است که از چشم‌انداز ایرانی و در روایت ایرانی ارایه شده است. طبعاً اگر روایتی از چشم‌انداز تورانی می‌داشتیم در آن روایت حتماً ایرانیان نماینده‌ی بدی و تورانیان نماینده‌ی نیکی دانسته می‌شد. تورانیان تورک نیستند. تورانیان و ایرانیان قبیله‌های ایرانی بوده‌اند که باهم اختلاف مذهبی و قبیله‌ای پیدا کرده‌اند.

روایت ایران ویج در اوستا: در اوستا از یک‌سردی در ایران ویج سخن گفته شده است:

«دادار اهوره‌مزدا بر کرانه‌ی [رود] دایتیای نیک در ایران ویج نامی با ایزدان مینویی انجمن فراز برد.

جمشید خوب‌ر مه بر کرانه‌ی رود دایتیای نیک در ایران ویج نامی با برترین مردمان انجمن فراز برد.

دادار اهوره‌مزدا بر [کرانه‌ی] رود دایتیای نیک در ایران ویج نامی با ایزدان مینویی بدن انجمن درآمد.

جمشید خوب‌ر مه بر [کرانه‌ی] رود دایتیای نیک در ایران ویج نامی همگام با مردمان گران‌مایه بدن انجمن درآمد.

آنگاه اهوره‌مزدا به جم گفت:

ای جم هورچهر، پسر ویونگهان!

بدترین زمستان بر جهان استومند فرود آید که آن زمستانی سخت مرگ‌آور است.

آن بدترین زمستان بر جهان استومند فرود آید که پر برف است. برف‌ها بارد بر بلندترین کوه‌ها به بلندای اردوی.

ای جم!

از سه [جای] ایدر گوسپند [آن برسند: آنها که در بیم‌گین‌ترین جاهایند؛ آنها که بر فراز کوه‌هایند و آنها که در ژرفای روستاهایند بدان کنده‌مان‌ها.

ای جم!

پیش از [آن] زمستان در پی تازش آب، این سرزمین‌ها بارآور گیاهان باشند؛ [اما در پی زمستان و] از آن پس که برف‌ها بگدازند، اگر ایدر جای پای رمه‌ای در جهان استومند دیده شود، شگفتی انگیزد.

پس [تو-ای جم!] آن ور را بساز، هر یک از چهار برش به درازای اسپریسی و تخمه‌های رمه‌ها و ستوران و مردمان و سگان و پرنده‌گان و آتشان سرخ سوزان را بدان جا ببر.

پس [تو-ای جم!] آن «ور» را بساز، هر یک از چهار برش به درازای اسپریسی برای زیست‌گاه مردمان؛ هر یک از چهار برش به درازای اسپریسی برای استیل‌گاوان و گوسپندان.

... و بدان جا آب فراز تازان در آبره‌هایی به درازای یک هاسر.

... و بدان جا مرغ‌ها برویان همیشه سبز و خرم؛ همیشه خوردنی و نکاستنی.

... و بدان جا خانه‌ها برپای دار؛ خانه‌[هایی] فرازاشکوب، فروار و پیرامون فروار.

... و بدان جا بزرگ‌ترین و برترین و نیکوترین تخمه‌های نرینه‌گان و مادینه‌گان روی زمین را فرازبر.

... و بدان جا بزرگ‌ترین و برترین و نیکوترین تخمه‌های چهارپایان گوناگون روی زمین را فرازبر.

... و بدان جا تخم همه رُستنی‌هایی را که بر این زمین، بلندترین و خوش‌بوی‌ترین‌اند، فرازبر.

... و بدان جا تخمه‌ی همه خوردنی‌هایی را که بر این زمین، خوردنی‌ترین و خوش‌بوی‌ترین‌اند، فرازبر.

... و [آنها را] برای ایشان جفت‌جفت کن و از میان نارفتنی؛ برای ایشان که مردمان ماندگار در [آن] «ور»‌اند.

مباد که گوژپشت، گوژسینه، بی‌پشت، خُل، دریوک، دیوک، کسویش، ویزباریش، تبه‌اندندان، پس‌جداکرده‌تن و هیچ یک دیگر داغ‌خورده‌گان اهریمن، بدان جا [راه یابند].

بدان فرازترین جای نُه گذرگاه کن؛ بدان میانه شش و بدان فرودین سه.

هزار تخمه‌ی نرینه‌گان و مادینه‌گان را به گذرگاه‌های فرازترین جای، شش صد تا را بدان میانه و سه صد تا را بدان فرودین، فرازبر.

آنها را به «سورا»ی زرین، بدان «ور» بران و بدان «ور» دری و روزنی خودروشن از درون بنشان.

آن‌گاه جم [با خود] اندیشید:

«چه‌گونه من این ور را بسازم که اهوره‌مزدا به من گفت؟»

پس اهوره‌مزدا به جم گفت:

ای جم هورچهر، پسر ویونگهان!

این زمین را به پاشنه بسپر و به دست بوزر؛ بدان‌گونه که اکنون مردمان خاکِ شفته را نرم می‌کنند...» (اوستا، ۱۳۸۷، ۶۶۹-۶۷۳).

این انجمن (جلسه و نشست) خدایان و مردمان و فرمان اهوره‌مزدا به جمشید برای ساختن «ور»ی با چنین ویژه‌گی‌ها، روایت اساطیری است.

اما این روایت حقیقت و حقیقت‌هایی را در خود دارد که می‌تواند قابل روشنگری، اندیشه و تاویل باشد. این سردی فراگیر، مانند روایت سامی است که در آن روایت همه‌جا (جهان) را آب می‌گیرد و حضرت نوح کشتی می‌سازد... اما در این روایت همه‌جا (جهان) را برف می‌گیرد. شکل‌گیری روایت‌ها با خصوصیت طبیعی محل روایت ارتباط دارد. از تاویل و روشن‌گری این روایت اوستایی می‌گذریم.

ظاهر روایت خبر از سردی فراگیر می‌دهد که همه‌جا (جهان) را برف می‌گیرد. این سردی می‌تواند سبب مهاجرت گروهی از انسان‌ها از ایران ویج شده باشد. این گروه هر کجا رفتند و به هر کجا پراکنده شدند، مفهوم ایران را به‌عنوان مفهوم بنیادین نیکی، ایران ویج را به‌عنوان بهشت گمشده و روایت ایرانی را به‌عنوان روایت نیکی با خود انتقال و بر محل‌های زندگی خود مطابقت دادند و توسعه بخشیدند.

غزنین؛ شهر شاهنامه

پرونده‌ای در مورد بررسی جغرافیای شاهنامه در افغانستان

● سال پنجم ● شماره ۱۶۲ ● شنبه ۲۷ سرطان ۱۳۹۹ ● ۱۷ جولای ۲۰۲۰ ● قیمت: ۲۰ افغانی

۸



در صورتی که بخواهیم چگونگی شکل‌گیری هویت فرهنگی ایران را پی بگیریم، بایستی از معرفت اساطیری این هویت را دنبال کنیم. چنان‌که اشاره شد ایران و ایرانی به عنوان یک هویت و یک جغرافیا، یک هویت و جغرافیای اساطیری است که به روایت اساطیری - فرهنگی ایران ویج بر می‌گردد. روایت ایران ویج خاطراتی اساطیری است، در ناخودآگاه و خودآگاه طایفه‌ها و قبیله‌هایی حفظ شده که خود را متعلق به فرهنگ و اساطیر ایران فرهنگی می‌دانند. این خاطرات در اوستا جنبه‌ی مذهبی - روایتی و در شاهنامه و ادبیات پارسی جنبه‌ی ادبی - روایتی پیدا کرده است. امروز زبان و ادبیات مشترک و بینا قومی پارسی دری عنصر اساسی هویت فرهنگی در جغرافیای ایران فرهنگی است. بنابراین هر گروهی که به این زبان سخن می‌گوید، فرقی نمی‌کند متعلق به کدام تبار و قوم است، سهم‌دار فرهنگ جغرافیای ایران فرهنگی است. نخستین خاطرات اساطیری ایران فرهنگی خاطراتی استند که در ایران ویج شکل گرفته‌اند. این خاطرات اساس هویت ایران فرهنگی استند که در اوستا و شاهنامه جنبه و اعتبار فرهنگی و روایتی پیدا کرده‌اند. خاطرات اساطیری از گیومرس، هوشنگ، تهمورس، جمشید، فریدون، گرشاسپ، رستم، کیخسرو و... است. این خاطرات یادی از چهره‌های نخستین انسان، نخستین پادشاه (زرین کوب، ۱۳۸۱، ۳۳)، نخستین پدر و نخستین پهلوان است. شکل‌گیری این خاطرات شاید به دو هزار سال قبل از میلاد برگردد.

فرهنگی است. بنابراین هر گروهی که به این زبان سخن می‌گوید، فرقی نمی‌کند متعلق به کدام تبار و قوم است، سهم‌دار فرهنگ جغرافیای ایران فرهنگی است.

نخستین خاطرات اساطیری ایران فرهنگی خاطراتی استند که در ایران ویج شکل گرفته‌اند. این خاطرات اساس هویت ایران فرهنگی استند که در اوستا و شاهنامه جنبه و اعتبار فرهنگی و روایتی پیدا کرده‌اند. خاطرات اساطیری از گیومرس، هوشنگ، تهمورس، جمشید، فریدون، گرشاسپ، رستم، کیخسرو و... است. این خاطرات یادی از چهره‌های نخستین انسان، نخستین پادشاه (زرین کوب، ۱۳۸۱، ۳۳)، نخستین پدر و نخستین پهلوان است. شکل‌گیری این خاطرات شاید به دو هزار سال قبل از میلاد برگردد.

ایستگاه‌ها و مرکزهای ایران فرهنگی: سرزمینی را که ایران فرهنگی می‌نامیم دارای چند ایستگاه یا مرکز بوده که ماوراءالنهر (کشورهای آسیای میانه)، خراسان (افغانستان) و فارس (ایران امروز) است. نخستین خاطرات اساطیری ایرانی در آسیای میانه شکل گرفته و در بلخ و هرات و سیستان (خراسان) این خاطرات بیش‌تر ماهیت فرهنگی و ادبی و داستانی پیدا کرده است، سرانجام توسط پارت‌ها (اشکانیان) به بخش غربی ایران (ایران امروز) برده شده است. ایرانیان بخش غربی (ایران امروز) سرزمین ایران باستان در دوره‌ی اشکانیان به دین زرتشتی و روایت‌های پادشاهی ایران شرقی (پیشدادیان و کیانیان) آشنا شدند. دین زرتشتی دین رسمی امپراتوری ساسانی شد. ساسانیان و مردمان ایران غربی پس از پذیرش دین زرتشتی، روایت‌های پادشاهی ایران شرقی را خودی کردند. این روایت و خاطرات پادشاهی ایران شرقی تبدیل به هویت خودآگاه و ناخودآگاه جمعی اقوام ایرانی در سراسر ایران زمین شد. زرتشت، دین زرتشتی، خاطرات ایران ویج، گیومرس، هوشنگ، تهمورس، جمشید، فریدون، کیخسرو و... در ایران شرقی دوران هخامنشیان شناخته شده نبودند. نخست این که در تاریخ هروودت و در کتیبه‌های روزگار هخامنشی از زرتشت، دین زرتشت و شخصیت‌های اساطیری اوستا یاد نشده است. دوم این که در شاهنامه، پادشاهان و پهلوانان ایرانی حتا شاهان ساسانی تبار خود را به هوشنگ، تهمورس، جمشید، فریدون و گرشاسپ می‌رسانند. این تبارنامه واقعی نه، اساطیری و فرهنگی است. زیرا شاهان با ارایه‌ی چنین تبارنامه‌ای می‌خواهند به نژادگی تبار خانواده‌گی خویش اصالت و اعتبار اساطیری و فرهنگی ببخشند. این گونه روایت تبارنامه‌سازی نه تنها در دوره‌ی ساسانیان حتا در دوره‌ی اسلامی و ایران امروز نیز رواج داشته است. رضا شاه پهلوی، شاه ایران، علاقه‌مند بود که تبارنامه‌ی خود را به شاهان ایرانی پیش از اسلام برساند. منصور عبدالرزاق در شاهنامه‌ی ابومصوری تبار خود را به گیو و گودرز و گشواد می‌رساند که از پهلوانان اساطیری روزگار کیخسرو است.

اما جالب این است که در کتیبه‌های هخامنشی از چنین تبارنامه‌ای و از نام گیومرس، هوشنگ، تهمورس، جمشید و فریدون خبری نیست. داریوش و شاهان هخامنشی تبارنامه‌ای ارایه می‌کنند که شامل تبارنامه‌ی پادشاهی و اساطیری ایران فرهنگی نمی‌شود:

«منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه در پارس، شاه کشورها، پسر ویشتاسپ، نواده‌ی ارشام هخامنشی. داریوش شاه می‌گوید: پدر من ویشتاسپ، پدر ویشتاسپ ارشام، پدر ارشام آریامن، پدر آریامن پیش‌پیش، پدر چیش پیش‌پیش هخامنش. داریوش شاه می‌گوید: بدین جهت ما هخامنشی خوانده می‌شویم. از دیرگاهان اصیل استیم. از دیرگاهان تخمه‌ی ما شاهان بودند. داریوش شاه می‌گوید: هشت تن از تخمه‌ی من شاه بوده‌اند. من نهمین استم. ما نه تن پشت اندر پشت شاه استیم» (پور پیرار، ۱۳۸۵، ۸۶).

بنا به خاطرات پادشاهی اوستا و تبارنامه‌ی فرهنگی اوستا و شاهنامه این تبارنامه‌ی هخامنشی غیرمعمول به نظر می‌رسد، زیرا هیچ نشانه‌ای فرهنگی از خاطرات پادشاهی اوستایی و تبارنامه‌ی پادشاهی ایران فرهنگی را در خود ندارد.

بنابراین خاطرات اساطیری ایران فرهنگی، خاطرات اساطیری استند که از ایران شرقی (آسیای میانه و خراسان) توسط اشکانیان به ایران غربی برده شده‌اند. ساسانیان دین زرتشتی را که توسط اشکانیان به ایران غربی برده شده است، به عنوان دین رسمی امپراتوری خود می‌پذیرند. این پذیرش دین زرتشتی توسط ساسانیان موجب می‌شود که خاطرات پادشاهی و فرهنگی ایران شرقی در غرب و شرق سرزمین ایران (کل ایران باستان) تعمیم‌پذیر شود؛ هویت و روایت ایران فرهنگی شکل بگیرد.

روایت ایرانی و تورانی: ایرانی و تورانی تقابل دوگانه‌ی ساختاری روایت فرهنگی و اساطیری است که بیان‌گر تقابل دوگانه‌ی روایت اساطیری از خیر و شر است. ایرانی و تورانی به‌طور مشخص نام قوم یا جغرافیا نیست، بلکه روایت ارزش/ ضد ارزش روایت اساطیری است. در روایت‌های اساطیری به مردم و جغرافیایی که ایرانی خطاب می‌شود به معنای پیروان نیکی و سرزمین و جغرافیای نیکی است؛ فرقی نمی‌کند این جغرافیا کجا است و این مردم از کدام تبار است. به جغرافیا و مردمی که تورانی خطاب می‌شود به معنای پیروان شر و جغرافیا و سرزمین شر است.

ایرانی و تورانی تعبیرهای نمادین و میتافیزیکی از نیکی و بدی است. درست است که در روزگاری جغرافیای ایران ویج یک جغرافیای واقعی بوده است. ایرانی و تورانی طایفه‌های واقعی بوده‌اند. اما انسان باستان جغرافیا، زنده‌گی و مرگ، جنگ و تاریخ، مهاجرت، رویدادهای طبیعی و زنده‌گی شخصیت‌های خود را اساطیری، نمادین و میتافیزیکی روایت می‌کرده است. چگونگی روایت است که واقعیت را آن چنان‌که هست نه بلکه طوری روایت می‌کند که واقعیت جنبه‌ها و ابعاد اساطیری و آرمانی پیدا می‌کند. بنابراین روایت ایرانی از رویدادها، جغرافیا و شخصیت‌ها واقعی نه، بلکه روایت آرمان و آرزوهای اساطیری است که واقعیت را به استعاره و اسطوره تبدیل کرده است.

اگر روایت ایران ویج را در نظر بگیریم؛ بعد از ایران ویج جغرافیای مشخصی بنام ایران نداشته‌ایم. قوم مشخصی بنام ایرانی نداشته‌ایم؛ زیرا ایرانی به گروه‌ها، طایفه‌ها و اقوامی گفته می‌شده که در ایران امروز، خراسان (افغانستان) و ماوراءالنهر به سر می‌برده‌اند. این اقوام باهم نزاع و درگیری داشته‌اند، بنابه اختلاف‌ها به یک‌دیگر تورانی می‌گفته‌اند و به تقابل دوگانه‌ی ساختاری روایت اساطیری ایرانی و تورانی تداوم می‌بخشیده‌اند. بعدها برچسپ تورانی به عربی‌ها و تورک‌ها زده شد. برچسپ تورانی به عرب‌ها و تورک‌ها به تجاوز عرب‌ها و تورک‌ها در منطقه (سرزمین ایران) ارتباط می‌گیرد.

در سرزمین ایران مانند اروپا اقوام متفاوت داشته‌ایم: پارت‌ها (اشکانیان)، کوشانیان، هفتالیان، هخامنشیان و پارس‌ها، سکایی‌ها و... امروز به این اقوام ایرانی گفته می‌شود، طوری که به فرانسوی‌ها، یونانی‌ها، رومی‌ها، آلمانی‌ها و... اروپایی گفته می‌شود که خاستگاه مشترک فرهنگی و قومی دارند. اقوام ایرانی مانند اقوام اروپایی خاستگاه مشترک فرهنگی و قومی دارند. کتاب اساطیری اروپایی‌ها ایلید و اودیسه است و خاستگاه زبانی مشترک آنها زبان لاتین است. کتاب اساطیری اقوام ایرانی اوستا است. این اقوام همیشه یک زبان محوری و مشترک نیز داشته که امروز این زبان، زبان پارسی است.

اما در این صد سال پسین به‌طور مشخص به ایران غربی و به مردم این بخش ایران بزرگ، ایران و ایرانی گفته شده است. در تاریخ هروودت و در تاریخ‌های دوره‌های نخست اسلامی به‌طور مشخص به این بخش ایران بزرگ، فارس گفته می‌شده است. ایران امروز نام یک دولت-ملت است نه نام یک قوم. ایرانی به تعبیر فرهنگی، اعتبار و هویت اساطیری و فرهنگی اقوام منطقه است. اما ایرانی به تعبیر خاص سیاسی به جغرافیای سیاسی ایران امروز تعلق می‌گیرد. محدود شدن مفهوم ایرانی و ایران به یک جغرافیای خاص سیاسی از مطابقت‌های معاصر ایران و ایرانی بر بخشی از سرزمین ایران بزرگ است.

انسان‌های باستان در طایفه‌ها و قبیله‌ها زنده‌گی می‌کردند و نسبتاً در حال حرکت و مهاجرت بودند. نام‌های قومی، تباری، نژادی و ملی از ایجادهای پسین استند که در روزگار معاصر تاسیس شده‌اند. نام‌های تباری و نژادی آریایی، هند و ایرانی و هند و اروپایی توسط اروپایی‌ها در روزگار معاصر وضع شده‌اند. پیش از وضع این نام‌ها توسط اروپایی‌ها سندی وجود ندارد که تبار و اقوامی خود را بنام هند و اروپایی یا هند و ایرانی یاد می‌کرده‌اند. ساختار زنده‌گی اجتماعی انسان باستان و انسان روزگار ما از هم تفاوت دارد. انسان باستان در گروه‌هایی بنام طایفه و قبیله زندگی می‌کرد. طایفه و قبیله در ساختار زنده‌گی انسان باستان اصالت داشت نه دولت-ملت.

سهم‌داران روایت ایران فرهنگی: در روزگار معاصر اگر از ایران فرهنگی سخن می‌گوییم نه بر مبنای قوم و تبار، بلکه بر مبنای هویت‌های فرهنگی می‌توانیم از آن سخن بگوییم که این هویت‌های فرهنگی اوستا، شاهنامه، زبان پارسی دری (زبان بینا قومی) و جشن‌های فرهنگی مانند نوروز، یلدا، سده، مهرگان و... است. بنابراین هویت‌های فرهنگی شاخصه‌های ایران فرهنگی یا خلق فرهنگی (به تعبیر یاکوبسن) است که فراتر جغرافیای سیاسی (ایران، افغانستان، تاجیکستان و اوزبیکستان) معنا، مفهوم و کاربرد فرهنگی دارد.

در صورتی که بخواهیم چگونگی شکل‌گیری هویت فرهنگی ایران فرهنگی را پی بگیریم، بایستی از معرفت اساطیری این هویت را دنبال کنیم. چنان‌که اشاره شد ایران و ایرانی به عنوان یک هویت و یک جغرافیا، یک هویت و جغرافیای اساطیری است که به روایت اساطیری - فرهنگی ایران ویج بر می‌گردد. روایت ایران ویج خاطراتی اساطیری است، در ناخودآگاه و خودآگاه طایفه‌ها و قبیله‌هایی حفظ شده که خود را متعلق به فرهنگ و اساطیر ایران فرهنگی می‌دانند.

این خاطرات در اوستا جنبه‌ی مذهبی - روایتی و در شاهنامه و ادبیات پارسی جنبه‌ی ادبی - روایتی پیدا کرده است. امروز زبان و ادبیات مشترک و بینا قومی پارسی دری عنصر اساسی هویت فرهنگی در جغرافیای ایران

رستم داستان در نامه‌ی تورانیان باستان

کلمه محمد احمدی



شاهنامه‌ی فردوسی یک اثر منظوم حماسی در عهد غزنویان است. در بحر مقارب «فعلون فعلون فعلون» در حدود پنجاه و شش هزار بیت دارد. این کتاب شرح پادشاهی و کارنامه‌های چهار خانواده‌ی پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان است. شاهنامه شناسان شاهنامه‌ی ابوالقاسم فردوسی را به سه بخش تقسیم می‌کنند که مهم‌ترین قسمت آن پهلوانی‌های رستم است:

یکم- بخش اسطوره‌ای که حوادث و اتفاقات را به صورت اسطوره و افسانه بیان می‌کند، این از آغاز کتاب تا پیدایش رستم در حوادث شاهنامه را در بر دارد.

دوم- بخش پهلوانی که از تولد رستم تا مرگ رستم را در بر دارد. جالب‌ترین داستان‌های شاهنامه در همین بخش جای گرفته‌اند و شامل دوران پادشاهی کیانیان می‌شود.

سوم- بخش تاریخی با مرگ رستم و داستان لشکرکشی اسکندر به ایران آغاز می‌شود و تمام دوره اشکانی و ساسانی را در بردارد و تا آخر شاهنامه که لشکر عرب به سرکردگی سعد بن وقاص به ایران می‌تازد و یزدگرد پادشاه ساسانی را به شکست مواجه می‌کنند. (طغیان ساکایی، گفتگو، جاده ابریشم). در شاهنامه غیر از جنگ و دفاع، مسایل بسیار اجتماعی، نحوه زندگی مردم، رسم و رواج‌های مردم و در مجموع فرهنگ قدیم این سرزمین به تصویر کشیده شده است. اما در کشور ما کمتر کسی می‌داند که شاهنامه فردوسی یکی از شاهکارهای فرهنگی و تاریخی افغانستان است. کمتر کسی می‌داند که فرهنگ قدیم این سرزمین در شاهنامه فردوسی بازتاب یافته و رستم از زابلستان تاریخی است. پهلوانان اسطوره‌ای و تاریخی‌ای شاهنامه مربوط به یکی از اقوام ساکن در افغانستان کنونی است.

جدی‌ترین متن در مورد شاهنامه‌ی ابوالقاسم فردوسی کتاب «افغانستان در شاهنامه» نوشته‌ی احمد علی کهزاد است. برای کهزاد شاهنامه و فردوسی مساله تاریخی و فرهنگی و حتی سرزمینی بوده و نیز تاکید کرده است که امیدوارم پس از این کارهای جدی در مورد شاهنامه صورت گیرد. به باور کهزاد ۹۵ درصد جغرافیای شاهنامه در افغانستان است، اما توضیح می‌دهد که افغانستان نام تازه و بسیار جدید است که فردوسی از استعمال آن معذور است؛ اسم ترکیبی وطن افغان‌ها یعنی افغانستان از ۱۵۰ سال پیش‌تر تجاوز نمی‌کند. (۲۹، افغانستان در شاهنامه) کهزاد نوشته است که همه می‌دانند که ایران فردوسی در کجا است؟ اسم‌های ذکر شده در شاهنامه نشان می‌دهد که ۹۵ درصد نام‌ها در نقاط مختلف افغانستان کنونی است. (۲۹، همان) پس از کهزاد کار قابل تامل را خادم حسین شافعی در مورد شخصیت تاریخی و اسطوره‌ای رستم انجام داده است. تحقیق آقای کیو متفاوت‌تر از دیگران است؛ واقعیت و اسطوره را تا حدود از هم تفکیک می‌کند. بومی‌سازی شاهنامه و پرداختن به شخصیت تاریخی رستم موضوع جدید است. تبارهای ساکن و حاکم در سیستان و خراسان و زابلستان و در کل این قلمرو را بررسی کرده و نسبت آن‌ها را با گروه‌های قومی امروز مشخص کرده است. اینکه رستم متعلق به کدام یکی از گروه‌های اتنیک در افغانستان امروزی است، سخن و سند تاریخی دارد.

هزاره‌ها در نامه‌ی تورانیان باستان

ناطقی شافعی کیو در نامه‌ی تورانیان باستان به اصالت اتنیک و سرزمینی هزاره‌ها پرداخته است. به باور او هزاره‌ها از جمله باستانی‌ترین اقوام فلات ایرانند که با طلوع تاریخ طلوع کرده است: «در پیوند به اصالت اتنیک این گروه قومی به منابع کلاسیک و تبعات مورخین خارجی و داخلی پرداخته‌ام، به این نتیجه رسیدم که هزاره‌ها از جمله باستانی‌ترین اقوام فلات ایران است. این قوم که به سکاها نسب می‌رسانند، از تبار آسیایی‌اند.» (نامه‌ی تورانیان باستان: ۳۶۳)

به باور آقای شافعی کیو هزاره‌ها سکاکی‌اند که متعلق به آسیایی می‌شوند. او به نقل از محمد جواد مشکور در نامه‌ی تورانیان باستان می‌نویسد: «آسیایی نه متعلق به سامی‌اند و نه هند و اروپا. اقوام اوراتورها، عیلامی‌ها، میتانی‌ها و سکاها از این نژاد به شمار می‌روند.» (۳۶۴، همان)

آقای کیو در مورد قلمرو، عقیده و پیشینه تاریخی سکاها یا آسکایی داهی نوشته که جغرافیای آن‌ها از بلخ تا سیستان گسترده بوده است. او به نقل از کویاجی و مارکوارت تذکر داده، زمانی که تاریخ قدم به عرصه‌ی وجود گذاشته سکاکی‌ها نیز قدم به عرصه‌ی گیتی گذاشته‌اند: «سرزمین سکاکی‌ها از بلخ تا قندهار گسترده بود. پس معلوم می‌شود که همه‌ی سرزمین‌های کوهستانی مرکزی افغانستان و دامنه‌های هموار آن در جنوب کوه بابا سرزمین سکاکیان را تشکیل داده‌اند. از اینجا معلوم می‌شود که اقوام آسکایی داهی از بلخ تا سیستان در آن عصر گسترده بوده است. درباره سکاها عقیده مورخین این است که از طلوع فجر تاریخ از چین تا رودخانه‌ی دانوب منتشر بوده‌اند. یعنی از زمانی که تاریخ قدم به عرصه‌ی وجود نهاده است؛ یعنی از طلوع فجر تاریخ اقوام سکاکی که آن‌ها را طوایف ارواسیایی (اروپایی و آسیایی) نیز می‌خوانند، در جغرافیای پنهاور یاد شده پراکنده بوده‌اند.» (ص ۳۶۵، همان)

آقای کیو می‌نویسد که عناوین مانند (داهی، دای و دی) هم در تاریخ و هم در زبان‌های مردم افغانستان به هزاره‌ها تعلق دارد و این نام‌ها در منابع تاریخی ماوراءالنهر ذکر شده است: «طایفه‌ی دای‌ها که سکاکی بوده‌اند، در شمال گرگان در ساحل جنوبی شرقی دریای خزر سکنا داشتند و موسوم به داهه، داهی یا به زبان اوستایی «دال» بوده‌اند.»

منابع تاریخی در نامه‌ی تورانیان باستان نشان می‌دهد که بدون شک و تردیدی هزاره‌ها از طوایف سکاکی‌اند که حتی از اقوام ماقبل آریایی در فلات ایران زندگی می‌کردند، اما در شرایط کنونی ایرانی-آریایی شهرت و کابرد بیش‌تر دارد، کسی از فلات ایران نام نمی‌برد.

خادم حسین ناطقی شافعی کیو به نقل از احمد علی کهزاد در نامه‌ی تورانیان باستان از طوایف دیگری تحت نام پارت‌ها (پهلواها) نام می‌برد که با سکاکی‌ها مخلوط و یکی‌اند. آنان در سقوط دولت باختری نقش برجسته داشته که در سیستان و قندهار سلطنت مستقل داشتند: «پهلواها که عبارت از پارت‌های مستقل سیستان و قندهار می‌باشد در سقوط نفوذ دولت یونان و باختری در جنوب هندوکوه و حتی متصرفات هندی دولت باختری دخالت زیاد نمودند.» (۴۱۰، همان) شاه معروف و پرقدرد و باصلایت پهلواها گندوفارس نام داشته، کابل را تصرف کرده، یونانی‌های باختری را سقوط داده و به روایتی قندهار کنونی قلمرو سلطنت او بوده است: «گندوفارس یکی از شاهان معروف پهلواها دره کابل را تصرف شده، سلطه‌ی یونانی‌های باختری را در کاپیسا خاتمه داد. گندوفارس شاه قدرتمند سکا-پهلوا از سیستان تا سند و پنجاب اقتدار داشته و برخی از مورخان نام قندهار کنونی را به گندوفارس منسوب دانسته‌اند.» (۴۱۱، همان)

شافعی کیو در نامه‌ی تورانیان باستان در مورد پارت‌ها می‌نویسد که به روایتی گندوفارس دیانت زردشتی داشته از شاخه‌های مخلوط سکا و پارت که در افغانستان جنوبی و هند غربی به تشکیل سلطنت پرداختند پهلواها یاد می‌شوند. نخستین تشکیلات سیاسی آنان ساکستان (سیستان) و اراکوزی یعنی وادی هلمند و ارغنداب بوده که سلطه‌ی شان در قرن اول میلادی تا تاکسیلا می‌رسید. (۴۱۱، همان)

مشخص شد که پهلواها شعبه‌ای از پارتی‌ها هستند که در مشرق ایران در حوزه‌ی رود هیرمند و سیستان پراکنده بودند. شافعی کیو به نقل از محمد جواد مشکور می‌نویسد: «زیرا پارت‌ها نسب به اقوام داهی می‌رسانند و اقوام داهی را در سرزمین‌های جنوب شرق خزر، در گرگان و داهستان جستجو می‌کند؛ لذا به نظر شان می‌رسد که پهلوا ریشه در میان اقوام گرگانی دارد؛ داهستان هنوز نام ولایتی است که برکناره‌ی جنوب شرق دریای خزر و شمال رود «اترک» است. هم‌نام اینجا را مشتق از دای که به نوشته‌ی استرابو، داهیان را قومی که در هیرکانه بوده‌اند، دانسته است.» (۴۱۳، همان)

نویسنده‌ی نامه‌ی تورانیان باستان به نقل از غلام محمد غبار مورخ مشهور کشور نوشته که اقوام داهی از قدیمی‌ترین عشایر سیستان به شمار می‌رود که آنان هنگام ورود به غرجهستان داهی یاد می‌شدند و کلمه‌ی داهی را در ابتدای نام شان می‌گذاشتند: «طوایف سیستان هنگام که وارد غرجهستان شدند موسوم به داهی بودند. در زمان اقامت به مسکن جدید شان هم اسم اسبق خود را حفظ نمودند و تمام شعب آن‌ها کلمه‌ی داهی را ابتدای اسامی جدید شان گذاشتند. از قبیل داهی‌زنگی، داهی‌کندی، داهی‌چوپان، داهی‌فولاد، داهی‌میرداد و غیره است.» (۴۱۳، همان)

آقای کیو در نتیجه‌گیری تبارشناسی و اصالت اتنیک هزاره‌ها می‌نویسد که مردم پارت که به پهلواها معروف گشتند و سلسله‌ی سلطنتی که «ونوس» بنیان‌گذار آن بوده است تا ارغنداب تاسیس کردند که بقایای آن هنوز سرزمین‌هایی در ولایت‌های ارزگان، دایکندی و غور به نام پهلوا (پالو) و اقوامی به نام پهلوان یاد می‌شوند، زندگی می‌کنند.

نسبت رستم و هزاره‌ها

هزاره نام نوبر قوم ما است که در گذشته‌ها به نام «دی و داهی» یاد می‌شدند. این نام پس از سده‌های هشتم هجری معمول شده است. در شاهنامه از هزاره نامی نیست. یک پهلوان ترک «کوت رومی» را کوت هزاره هم گفته‌اند که در دوره ساسانی تجلی کرده و در یک جنگ با بهرام چوبین کشته شده است. اما آقای شافعی کیو در نامه‌ی تورانیان باستان اشکانیان را از نیاکان هزاره‌های کنونی دانسته است. اشکانیان یا پارت‌ها و پهلواها یک گروه قومی‌ای بوده که در مشرق ایران در حوزه‌ی رود هیرمند و سیستان پراکنده بودند و رستم به آن‌ها نسبت داده می‌شود. شافعی کیو نوشته است: «می‌توان گفت رستم مانند گودرز، گیو، بیژن و میلاد از امیران و سرداران، پهلوانان ایران در عهد اشکانی بوده است که در سیستان قدرتی داشته و بر اثر قهرمانی‌ها و کارهای بزرگ خود در داستان‌های ملی ایرانیان راه جسته است. بنابر این فرض، او شخصیتی است تاریخی و از پهلوانان روزگار اشکانی است.» (همان، ۴۲۲)

نویسندگان و تاریخی‌نویسان خارجی نیز تایید می‌کنند که رستم از شاهزادگان و پهلوانان اشکانی‌ها بوده و در سرزمین‌های باختری فرمان‌روایی کرده است. شفایی کیو به نقل از جی.سی. کویاجی در نامه‌ی تورانیان باستان می‌نویسد: «از دلایل که کویاجی برای اثبات عقیده خود ارائه می‌کند، آن است که رستم با مهاجران کوشانی می‌جنگند (در حدود ۶۰ میلادی). رستم از نظر گاه تاریخی از شاهزادگان بزرگ اشکانی (پارتی) بوده و بر سرزمین‌های باختری شاهنشاهی پارت فرمان‌روایی می‌کرده و بر اثر ایستادگی در برابر کوشانی‌ها به گونه‌ی پهلوان قومی مردم سیستان و سرزمین‌های دوردور، آن در آمده است، آنچنان که هیچ یک دیگر پهلوانان حماسی جهان حتی آشیل به چنین آوازه‌ی بلندی نایل نیامده‌اند. باید روی چنین پهلوانی جدی حساب نمود.» (همان، ۴۳۷) در نتیجه رستم یا سکاکی است یا هم اشکانی (پارتی) یا هم کیانی است که هر سه با هزاره‌های امروزی نسبت دارند. در هزاره بودن سکاکی‌ها و کیانی‌ها هیچ شک و تردیدی وجود ندارد. از آفتاب روشن‌تر است. کیو به نقل از حسن پرنیا نوشته است: «داستان‌های رستم از سکاها به داستان‌های حماسی ایران راه یافته است، مسلماً بسیاری از داستان‌های حماسی ایران در آمیختن افسانه‌های کیانیان و سکاها و پارتیان از شمال شرق ایران ریشه دارد.» (همان، ۴۳۷)

افغانستان و غربت شاهنامه و رستم

قدیمی‌ترین نسخه‌های خطی شاهنامه فردوسی با مینیاتورهای زیبا و جذاب و هنری در آرشیف ملی افغانستان نگهداری می‌شوند. اما در میان دیوارهای آهین آرشیف زندانند و شاید کم‌کم نابود گردد. آرشیف ملی نه لابراتوار دارد و نه آثار موجود در آن دیجیتال‌سازی شده است. رهبری فعلی حکومت با دیدگاه ناسیونالیستی‌ای که نسبت به تاریخ و فرهنگ زبان پارسی دارد، عمداً به آرشیف ملی کشور توجه نمی‌کند و آثار تاریخی و فرهنگی‌ای مربوط به زبان پارسی را از نظرها پنهان نگه‌میدارد. حاکمیت فعلی با ایجاد آرشیف موازی در ارگ با امکانات بسیار زیاد در تلاش «جهل و جعل» تاریخ هستند.

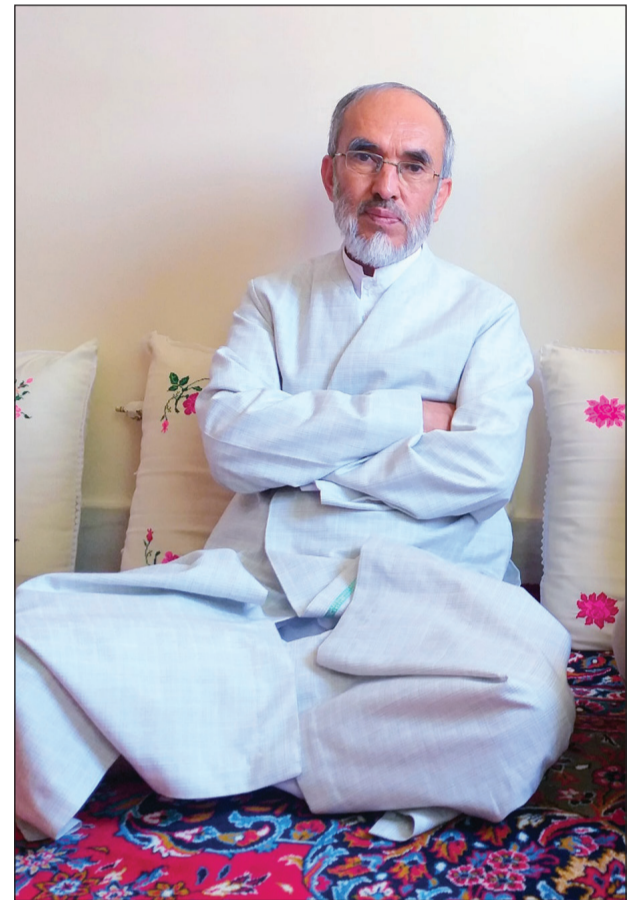
در آرشیف ملی بهترین نسخه‌های خطی شاهنامه، دیوان حافظ، مثنوی معنوی مولانا، کلیات حکیم سنایی، بیدل، جامی و سایر شعرای نام‌آور زبان پارسی نگهداری می‌شوند. اگر روی نسخه‌های خطی آن‌ها کار شود به مراکز علمی کشانده شود، بدون هیچ تردیدی شکوهی از دست رفته‌ی زبان پارسی یکبار دیگر در افغانستان احیا می‌شود و هنر مربوط به حوزه‌ی تمدن پارسی به نمایش گذاشته می‌شود.

در کنار دیدگاه ناسیونالیستی‌ای رهبری حکومت نسبت به میراث فرهنگی و تاریخی ما، اما نویسندگان و پژوهشگران زبان و ادبیات پارسی کمترین توجه به مسایل تاریخی زبان پارسی و خصوصاً شاهنامه نکرده‌اند. کار آن‌ها از نوشتن چند نثر و نظم در صفحات فیسبوک شان فراتر نرفته‌اند. شاهنامه، داستان‌ها، قصه‌ها و شخصیت‌هایش در افغانستان به همان میزان غریب و نا شناخته مانده است که نسخه‌های خطی شاهنامه در آرشیف ملی زندانی‌اند و کلیات سعدی و بیدل و حافظ و مولانا و جامی در اینجا خاک می‌خورند و طعم تلخ تبعیض را می‌چشند. در حالی که ایران صدها مرکز فرهنگی شاهنامه شناسی ایجاد کردند که تمام موضوعات مربوط به شاهنامه را نشر و نگارش می‌کنند، اما در افغانستان این شکوه زبان و ادبیات پارسی و میراث فرهنگی ما را از نظرها پنهان می‌کنند. حاکمیت فعلی با برگذاری نمایشی سیمینار زبان و ادبیات پارسی در ارگ تمثیل مراقبت و محافظت از میراث فرهنگی و زبان پارسی را می‌کند، اما در عمل چیزی دیده نمی‌شود.



فاضل کیانی در گفتگوی با جاده ابریشم:

کیانیان و کاویان شاهنامه از مردم بلخ و سمنگان بودند و امروزه در دره کیان و در بغلان بنام هزاره گاوی زندگی می کنند



و عسجدی و مسعود سعد سلمان و فردوسی و سنایی و... از جمله آنها بودند. اما شاهنامه در موارد مختلف افغانستان امروزی را بنام ایران و شهرهای افغانستان امروزی را بنام شهرهای ایران یاد کرده است.

فردوسی در داستان «نامه پیران به گودرز» از بیست و شش شهر ایران باستان نام برده، که شانزده شهر آن مانند: کابل، بلخ، بامیان، گوزگانان، بدخشان، شگنان، غرچگان، طالقان، فاریاب، پنجهر، اندراب، آموی، زم، بُست، قندهار و نیمروز در افغانستان امروزی قرار دارند. بنا بر این در حدود ۶۱ درصد شهرهای ایران شاهنامه در افغانستان و بقیه در تاجیکستان، اوزبکستان، ترکمنستان، پاکستان و کشمیر و ایران غربی قرار داشته است.

قلمرو سلطنت سلطان محمود غزنوی تا کجاها را در بر می گرفت؟

کل افغانستان و پاکستان و بعضی از هند و کشمیر و مشهد و کرمان و یزد و شیراز و اصفهان و تهران و... از جمله قلمرو سلطان محمود بود.

اگر سیستان، سمنگان، زابل و کابل و بلخ و غزنین را جغرافیای نوشتن شاهنامه بدانیم؛ در آن زمان در این جرافیا چه نوع مردم با چه رنگ، نژاد و عقیده زندگی می کردند؟ به طور دقیق تر می توان گفت که: روایات اساطیری و تاریخی شاهنامه در میان بلخیان و زاویلیان و کابلیان و کیانیان و کاویان و هژیویان و گودرزبان و نوذریان و میلادیان و پولادیان و پشینیان و راموزبان و رامیان و سامیان و سوریان آفریده و پرورده شده است.

این طوایف در اوستا و شاهنامه و منابع فارسی از جمله طوایف اصیل ایرانی کهن شمرده شده‌اند. این‌ها بودند که خود را ایرانی و سرزمین خود را بنام ایران یاد می کردند و برای خود شاهنامه‌ها می سرودند و می نوشتند. این طوایف، خود را جدا از توران و ترکان می شمردند. بیشتر این طوایف امروزه بنام هزاره و در میان مردم هزاره زندگی می کنند.

کیانیان و کاویان شاهنامه از مردم بلخ و سمنگان بودند و امروزه در دره کیان و در بغلان بنام هزاره گاوی زندگی می کنند.

در مورد نژادها در شاهنامه پیش تر صحبت کنید. افسانه‌ها و اساطیر

و ادبیات فارسی و داستان‌های تاریخی و ادبی و حماسی شاهنامه‌ها و بنای شعر و ادب فارسی در حوزه جبال هندوکش و بابا (بلخ) و زابلستان و کابلستان و خوراسان و سیستان و غور) توسط آریان‌های ویدی و اوستایی و فرزندان آن‌ها آفریده و پرورده شده‌اند.

از تندیس‌ها و صورتگری‌های باستانی معلوم می شود که آریان‌های ویدی و اوستایی (ساکنان باستانی حوزه زابلستان و کابلستان) از نژاد شرقی - آسیایی و به چهره مردمان شرقی بوده‌اند. یعنی قوم آریان باستانی روی هم رفته چهره و اندامی مشابه به مردم چین و آسیای شرقی (چشم بادامی و نژاد زرد اصطلاحی) داشته‌اند و اندام آن‌ها نزدیک به دراویدیان سِند (بانیان تمدن موهنجودارو) و هزاره‌های کنونی بوده است. چهره و اندامی که نویسندگان نوین معاصر، آن را به نام نژاد ترک و مغول و یا به نام نژاد زرد نامیده‌اند.

ساکنان باستانی و بومی حوزه جبال پامیر و هندوکش و بابا یعنی مردمان حوزه دریاهای بلخ و هیرمند و هری و مرغاب و کابل، از دوران اساطیر تا زمان اسکندر مقدونی به نام «آریان» و از تبار کیومرث (بانی شهر بلخ) یاد شده‌اند. از زمان اسکندر تا دوره ظهور اسلام به نام «زابلی» و باختری یاد شده‌اند و در قرون نخستین اسلامی به نام «خراسانی» و «سیستانی» و در زمان حکومت ترکان و مغولان به نام «غوریان» یاد شده‌اند و از زمان امیر تیمور به این سو به نام «هزاره» گفته شده‌اند.

گفته می شود که «تهمینه» زن رستم از سمنگان امروزی بوده است.

در سمنگان عهد شاهنامه چه نوع مردم زندگی می کرد و چه باور و عقیده داشته؟ مردمان کیانی و زاوستانی (هزارستان امروزی) بوده‌اند و دین شان دین مهری (خورشید پرستی) و سپس زردشتی بوده است.

زال پدر رستم در زابل بوده، زابل امروزی در کجاست؟ در منابع

اسلامی بخش علیای رود هیرمند بنام زابلستان و بخش سفلی آن بنام سجستان و یا سیستان ذکر شده است. زابلستان مملکتی پهناور در غرب کابل و جنوب بلخ و تخارستان بوده است و سیستان نیز از مرز کرمان تا حدود کابل بوده است.

جغرافیایسیان اسلامی زابلستان و زابل را سرزمینی پهناور به مرکزیت غزنی نوشته‌اند که در غرب کابل و جنوب بلخ و تخارستان و شمال سِند و شرق قُهبستان و خراسان واقع بوده است.

جغرافیای شاهنامه با جغرافیای امروزی چقدر قابل مطابقت است؟

مثلا به صورت واقعی آیا ممکن است حدود و ثغور سیستان شاهنامه را امروز مشخص کرد؟ تاریخنگاران و جغرافی دانان قرن سوم و چهارم اسلامی از حدود کرمان تا غزنی و کابل و سِند و حتی تا کشمیر را به نام سیستان نوشته‌اند. البته منظور آن‌ها جغرافیای سیاسی سیستان است. اما جغرافیای طبیعی و اجتماعی سیستان از زرنج تا کابل بوده است. صاحب تاریخ سیستان نوشته است: طول سیستان از نواحی خراسان تا حد سِند، و عرض آن از کرمان تا حد هند است. مقدسی بستی که خودش اهل سیستان است، جغرافیای سیستان را

نهایت سپاسگذاریم که به هفته نامه «جاده ابریشم» فرصت گفتگو دادید تا در شرایطی که سیاست تمام زمانه و زندگی ما را تخصیر کرده است به مسایل تاریخی و ادبی بی پردازیم و در مورد یک شاهکار زبان و ادبیات فارسی صحبت کنیم. در آغاز گفتگو یک معلومات کلی در مورد شاهنامه و شاهنامه نویسی صحبت کنید. گرچه امروزه تنها شاهنامه فردوسی در میان مردم معروف است و بیش تر مردم از شاهنامه‌های دیگر آگاهی ندارند؛ اما شاهنامه‌ی فردوسی یکی از ده‌ها شاهنامه است. فرهنگ سرایش شاهنامه به عنوان تاریخ منظوم، یک فرهنگ بسیار دیرینه و ریشه‌دار در میان مردم زابلستان، خراسان، افغانستان بوده است. تاریخ شاهنامه می گوید که: پیش از فردوسی، شاهنامه‌های مثنوی و منظوم بسیاری در بلخ، زابلستان، سیستان، خراسان (افغانستان امروزی) و فرارود بلخ موجود بوده است، و آن شاهنامه‌ها بنمایه شاهنامه فردوسی بوده است. آفریدگار روایات حماسی و اساطیری و تاریخی و ادبی شاهنامه، مردم بومی بلخ و زابلستان و کابلستان بوده‌اند. این روایات به مدت هزاران سال از پیشینیان به پسینگان شان به میراث مانده و در میان آن‌ها حفظ شده است. نظیر این روایات بومی را در اغلب اقوام متمدن و اصیل دنیا مانند بابلیان و مصریان و یهودیان میتوان مشاهده کرد. بطور دقیق تر می توان گفت که: روایات اساطیری و تاریخی شاهنامه در میان بلخیان و زاویلیان و کابلیان و کیانیان و کاویان و هژیویان و گودرزبان و نوذریان و میلادیان و پولادیان و هجیریان و پشینیان و راموزبان و رامیان و سامیان و سوریان آفریده و پرورده شده است. شاهنامه شامل سرگذشت تاریک و روشن منازعات و تعاملات بلخیان و زابلیان و کابلیان (ایرانیان کهن) با اقوام دیگری ساکن در توران و مازندران است. این مطلب از سراسر شاهنامه پیدا و هویدا است. (ر. ک. به: احمدعلی کهزاد، «افغانستان در شاهنامه»

شاهنامه‌های پیش از فردوسی و دوسوم شاهنامه فردوسی که در حقیقت مهم ترین بخش‌های آن شمرده می شوند، شامل روایات و حکایات اساطیری و تاریخی شاهان پیشدادی و کیانی بلخ و داستان پهلوانان و سرداران زابلستانی و طوایف زیر مجموعه اقوامی از تبار کیومرث (بانی شهر بلخ) است.

شاهنامه شامل جغرافیای شهرها و کوه‌ها و رودها و شاهان و طوایفی ساکن در حوزه جبال پامیر و هندوکش و بابا است.

چرا نام این اثر ادبی، شاهنامه برگزیده شده یا نام دیگری هم داشته؟

در آغاز، شاهنامه را خداینامه می گفتند که به معنای نامه خداوندان یعنی تاریخ پادشاهان بوده است. پسان‌ها برای پرهیز از لفظ خدا، نام شاهنامه رواج یافته است. نام شاهنامه ربطی به سلطان محمود ندارد.

چرا شاهنامه مورد پسند سلطان محمود قرار نگرفت؟ چون سلطان

محمود از تبار غلام زادگان ترک بود و ترکان بدنام بودند و سلطان محمود از این بابت رنج می برد. فردوسی او را نتوانست از جمله کیانزادگان و پادشاهان با اصل و نسب درست کند، لذا بر وی خشم کرد.

برازنده پادشاه مستقل غور و غرجستان (هزارستان) در قرن چهارم هجری که معاصر و رقیب سیاسی سلطان محمود غزنوی بوده، به وی نامه‌ای فرستاده و باج‌دهی به محمود را برای خویش اهانته و آنرا محال خوانده است. برازنده، محمود را غلام ترک بی اصل و نسب و فاقت لیاقت شاهی خوانده است.

برازنده بنوشت نامه یکی که ای ترک نادان مکن خود سري همی خواهی ازمن که باژت دهم گمان کردی از لولیان کمترم؟ مرا بیم دادی بجان و بمال همی دان که این امر باشد محال نه ترکم نه تازیگ نه افغان نه دیو نشان دارم از سام و گودرز و گیو منم پور گرشاسپ آریان نژاد منم یادگاری ز هوشنگ راد تو یک برده‌ی ترک دادو نسب به خود ره دهی همچه سوي ادب؟ نه زابل نه کابل ترا بایدت گرت زاد دادو بیاد آیدت کجا کهران شهر یاری کنند؟ بجز آنکه تیمار داری کنند ...

سلطان محمود چرا به شعر علاقه داشته و از چه نوع شعر خوشش می آمده؟ در دربار سلطان محمود چند شاعر شعر می گفته؟ سلطان محمود با جمع کردن شاعران و مداحان فارسی در دربار خود، می خواست برای حکومت خود مشروعیت کسب نماید. چون زبان رایج در قلمرو سلطان محمود، زبان فارسی بود، شما میدانید که زبان رسمی دربار سلاطین ترک تبار در خوراسان و هند مانند: غزنویان و سلجوقیان و تیموریان و بابریان، همگی زبان فارسی دری بوده است و زبان فارسی زبان مردم بومی و زبان مورخان و شاعران و نویسندگان و گویندگان در خراسان و سیستان بود که حاکمان مقتدر ترک، مجبور به پذیرفتن زبان آنان و رشد دادن آن شدند. چون خود شان زبان و خط پخته و کتابی نداشتند.

شمار همه شاعران دربار سلطان محمود را نمیدانم، اما غُضْرِي وَ فَرخِي

منظور از طوس در شاهنامه، طوس فرزند نوذر بلخی و یا ایالت غزنی و اطراف آن است. شاهنامه تنها در بلخ نوشته نشده، بلکه در سراسر زابلستان و خراسان و سیستان شاهنامه نویسی رواج داشته است. مثل بلخ و مرو و بخارا و سیستان و غزنی و...

در آغاز خلافت عباسیان که وزرای برمکی بلخی در اوج اقتدار بودند، شاهنامه سرایی در خراسان و سیستان (افغانستان) آغاز شد و بحق این دوره را می‌توان عهد شاهنامه‌ها و رستاخیز روح ملی گرایان خراسانیان و سیستانیان نامید.

مانند: یکم: شاهنامه‌ی منشور به نام کتاب گرشاسب از ابوالمؤید بلخی، که متعلق به قرن دوم یا سوم هجری بوده است.

دوم: شاهنامه‌ی منشور از ابوعلی محمد بن احمد بلخی، ق سوم.

سوم: شاهنامه‌ی منظوم به نام تهمورث‌نامه از مسعودی مروزی، اواخر ق سوم.

چهارم: شاهنامه‌ی منشور ابومنصوری که مقدمه آن به نام «مقدمه قدیم شاهنامه» شهرت و اعتبار ویژه دارد، ق چهارم.

پنجم: شاهنامه‌ی منظوم به نام گشتاسب‌نامه از دقیقی بلخی، ق چهارم.

ششم: شاهنامه‌ی منظوم به نام آفرین‌نامه از ابوشکور بلخی، ق چهارم.

هفتم: شاهنامه‌ی منظوم عنصری بلخی به نام جنگ رستم و سهراب، ق چهارم.

هشتم: رستم‌نامه

نهم: جاماسب‌نامه

دهم: یادگار زریران

یازدهم: بختیارنامه، و بیژن‌نامه و برزنامه از عطاء بن یعقوب غزنوی،

ق پنجم.

دوازدهم: شاهنامه‌ی منظوم به نام بهمن‌نامه از ایرانشاه بن ابوالخیر، ق پنجم.

پنجم. بهمن‌نامه احتمالاً بر اساس کتاب «اخبار بهمن» به نظم کشیده شده است.

سیزدهم: شاهنامه‌ی منشور به نام داراب‌نامه از ابوطاهر محمد بن حسن طرسوسی، ق ششم.

چهاردهم: شاهنامه عربی، ترجمه علی بُرداری اصفهانی (۶۰۱ هـ)

پانزدهم: شاهنامه منظوم به نام تاریخ منظوم زابلستان.

شانزدهم: شاهنامه‌ی منظوم تاریخ غوریان سروده‌ی فخرالدین مبارکشاه مرورودی غوری، ق هفتم.

هفدهم: سام‌نامه سیفی هروی

هجدهم: لهراسپ‌نامه

نوزدهم: بانوگشاسب‌نامه

بیستم: شهنشاه‌نامه

بیست و یکم: فرامرزن‌نامه.

بیست و دوم: شهریارنامه‌ی عثمان مختاری غزنوی

بیست و سوم: دهها شاهنامه‌ی دیگر.

سوال آخر. خرد و مدارا در شاه‌نامه از چه جایگاهی برخوردار است؟ و چرا فردوسی عرب ستیز بوده است؟ خرد و مدارا در شاهنامه جایگاه خوبی دارد، اما در باره عرب ستیزی بگویم که این تنها فردوسی نبود که عرب ستیز بود، بلکه کل مردم خراسان و سیستان و زابلستان، عرب ستیز بودند.

دولت‌های صفاری و سامانی و خانواده‌ی جیهانیان و بلعمیان و برمکیان و بسیاری از دانشمندان و شاعران دیگر از جمله‌ی کسانی بودند، که از تبعیضات نژادی حاکمان عرب به ستوه آمده و برای حفظ زبان و ادبیات فارسی و زنده نگهداشتن فرهنگ و آداب و رسوم ملی خویش چون جشن نوروز و سده و مهرگان و... تلاش کرده‌اند.

یکی از عوامل قیام خوراسانیان بر ضد تازیان این بود که: عربان حکومت خود را بر نژادپرستی و قبیله‌گرایی و غدر سیاسی بنا نهاده بودند. خوراسانیان در حکومت تازیان شکنجه‌ها و آزارها و تحقیرها دیدند. اعراب آموی و عدنانی کشتارها و بیرحمی‌ها و اسیرگیری‌ها و چپاول‌ها و اعمال ضد انسانی بسیاری را در خراسان و سیستان مرتکب شدند. آنها با مردمان عجم و خوراسانیان با خشونت، تحقیر و تبعیض نژادی برخورد می‌کردند. ازدواج عرب با زنان یهودی و نصارا را در شرایط خاصی مجاز میدانستند؛ اما با زنان موالی و خوراسانی را اجازه نمی‌دادند.

کشتارهای گسترده و تحقیر و تبعیض نژادی و گرفتن خراج‌های سنگین و اسیرگیری‌ها و تجاوزات مکرر ناموسی حاکمان عرب، باعث آزرده‌گی و رویگردانی مردم خراسان و سیستان از امویان و عربان شد. بطوری که خوراسانیان اسلام آموی را مطابق اسلام و سنت پیامبر (ص) نمی‌دیدند. پس از اسلام بیشتر بردگان از یهودیان، مسیحیان، صابیان، سامریان و زردشتیان و شاهان و شهزادگان هر قوم بودند. در دوران پیش از اسلام هرکس برده می‌خواست از بازار می‌خرید، ولی پس از ظهور اسلام، در طی جنگ‌ها همینکه سپاه عرب بر دشمن پیروز می‌شدند یا شهری را می‌گشودند بی‌شرمانه و بدون توجه به مبانی اخلاقی، زنان و مردان و کودکان را به عنوان اسیر می‌گرفتند و آنان را بین خود تقسیم می‌کردند و چه‌بسا که در یک جنگ دهها هزار اسیر به دست مسلمانان می‌افتاد، و آنان گردن اسیران را طناب می‌بستند و میان خویش توزیع می‌کردند. البته امیران و سران اسلام بخصوص پس از دوره خلفای راشدین، بیش از دیگران اسیر داشتند. چنانکه عثمان تنها هزار بنده داشت. غالباً اسیران را پیش از تقسیم کردن یکجا می‌فروختند. گاهی فروش اسیران یک میدان جنگ ماه‌ها طول می‌کشید.

دگر «مولیان» تا در «بدخشان»
همینست ازین پادشاهی نشان
فروتر دگر دشت «آموی» و «زم»
که با شهر «ختلان» براید برم
چه «شگنان» و «ترمذ» و «ویسه‌گرد»
«بخارا» و شهری که هستش بگرد
همیدون برو تا در «شغد» نیز
نجوید کس آن پادشاهی بنیز
و زان سو که شد رستم گردسوز
سپارم بدو کشور «نیمروز»
ز کوه و ز هامون بخوانم سپاه
سوی باختر برگشاییم راه
بپردازم این تا در «هندوان»
نداریم تاریخ ازین پس روان
ز «کشمیر» و «کابل» و «قندهار»
شما را بود آن همه زین شمار
و زان سو که لهراسب شد جنگجوی
«آلان» و «غر» در سپارم بدوی
ازین مرز پیوسته تا کوه قاف
بخسرو سپاریم بی‌جنگ و لاف
بسوگند پیمان کنم پیش تو
کزین پس نباشم بد اندیش تو
سوی شاه ترکان فرستم خبر
که ما را ز کینه بیچید سر
نتیجه اینکه: در حدود ۶۱ درصد شهرهای ایران شاهنامه در افغانستان کنونی و بقیه در تاجیکستان، اوزبکستان، ترکمنستان، پاکستان و کشمیر و ایران غربی قرار داشته است.

نسخه امروزی شاهنامه چقدر واقعی و اصلی است؟ آیا دست کاری صورت گرفته است؟ بله نسخه‌های چاپی تا حدی دستکاری شده است. اما نسخه‌های خطی مختلفی از شاهنامه فردوسی در کتابخانه‌های اروپا و روسیه و ترکیه و هندوستان موجود است. نسخه‌ی موزه لندن (۶۷۵ ق) و نسخه‌های لنینگراد (۷۳۶ ق) و لیدن و نسخه «دموت» در پاریس از جمله‌ی قدیمی‌ترین نسخه‌های خطی شاهنامه شمرده می‌شوند.

نسخه‌های شاهنامه اختلاف زیادی با هم دارند، بطوری که مقابله کردن آن‌ها و پیدا کردن اصل اشعار آن بسیار مشکل است و به قول «نولدکه» نُشاخ از زمان خیلی قدیم با شاهنامه به دلخواه خود بازی کرده‌اند. بهترین چاپ‌های نقادانه شاهنامه که تا امروز صورت گرفته، چاپ ماکان و موهل و ولرس است. در شاهنامه از قدیم الایام تصاویر نقش می‌کرده‌اند و به احتمال زیاد این رسم خیلی قدیمی است.

یکی از قدیمی‌ترین نسخه خطی شاهنامه که در سال‌های اخیر کشف شده است، نسخه‌ی کتابخانه فلورانس ایتالیا است. این نسخه در سال ۶۱۴ هجری/ ۱۲۱۷ میلادی و حدود ۸۰۰ سال پیش مکتوب شده است؛ یعنی دو صد سال پس از فردوسی و چهار سال پیش از حمله چنگیز.

بلخ شهر شاهنامه است یا غزنین یا طوس؟ همه شهرهای بلخ و غزنی و طوس از شهرهای شاهنامه است. در منابع تاریخی دو جای به نام طوس یاد شده است. یکی ایالت طوس پایتخت سلطان محمود غزنوی، منسوب به طوس بن گودرز و یکی هم شهر طوس در ایالت نیشابور و مشهدالرضا.

محدودتر و دقیق‌تر نوشته است. وی نوشته است: سیستان شرقش سرزمین کابل و غربش کرمان و جنوبش مُکران و قیقان و شمالش قُهستان و خراسان است.»

دیوها در شاهنامه از کجا می‌شود و منظور از دیوها همین دیوهای افسانه‌ای است که مردم قصه می‌کنند؟ یا تفاوتی دارد؟ ایرانیان اصیل ویدی و اوستایی و شاهنامه‌ای و کیانیان باختری و پهلوانان زابلی دشمنان خود را با عناوین تلخی چون تورانی، بی‌تمدن، بیابانگرد، مهاجم، پتیاره، دروغ‌بند، شمالی‌نژاد، ریسن، پیمان‌شکن، دیو‌پرست، دیو‌نژاد، گرگ‌نژاد، دیو‌سیاه، دیو سفید و... می‌خواندند و سرزمین آن‌ها را به نام‌های توران و مازندران و سگسار و گرگسار یاد کرده‌اند.

در شاهنامه، دیو به معنای حیوان بکار نرفته؛ بلکه به معنای مردم صحرانشین و نامتمدن به کار رفته است. دیو سفید فرمانروای مازندران که در اوستا و شاهنامه مطرح است، در مازندران کنونی نبوده، بلکه احتمالاً در برزنگ و بردعه یا تغلیس در آذربایجان بوده است. مازندران کنونی احتمالاً در آن دوران بنام پیشه مازندران یاد می‌شده است.

هم در کشور ما و هم در ایران، عده‌ای بدین باورند که شاهنامه صرفاً به کشور ایران تعلق دارد، شما این برداشت را درست می‌دانید؟ پایتخت ایران شاهنامه در بلخ بامی بوده است. شاهنامه از بیست و شش شهر ایران باستان نام برده، که شانزده شهر آن مانند: کابل، بلخ، بامیان، گورگانان، بدخشان، شگنان، غرچگان، طالقان، فاریاب، پنجهر، اندراب، آموی، زم، بُست، قندهار و نیمروز در افغانستان امروزی قرار دارند.

بنا بر این در حدود ۶۱ درصد شهرهای ایران شاهنامه در افغانستان و بقیه در تاجیکستان، اوزبکستان، ترکمنستان، پاکستان و کشمیر و ایران غربی قرار داشته است.

«پیران ویسه» سردار افراسیاب تورانی و «گودرز» سردار لشکر ایرانی و وزیر کیخسرو کیانی بود. پیران ویسه برای گودرز نامه‌ای مینویسد و در آن نامه از حدود بیست‌وشش شهر ایران یاد کرده و تعهد می‌کند که در بدل صلح با ایرانیان، این شهرها و نواحی را از سپاه تورانی تخلیه کند. گفتنی است که منظور از «مرز» در این نامه، خاک و سرزمین است.

به پیران رسید آگهی زین سخن
که سالار ایران چه افگند بن
یکی نامه فرمود پس تا دبیر
نویسد سوی پهلوان دلپذیر...
بگو تا من اکنون هم اندر شتاب
نوندی فرستم به افراسیاب
هران شهر کز مرز (خاک) ایران نهی
بگو تا کنیم آن ز ترکان نهی
و ز آباد و ویران و هر بوم و بر
که فرمود «کی خسرو» دادگر
از ایران بکوه اندر آید نخست
دَر «غرچگان» از بر بوم «بُست»
دگر «طالقان» شهر تا «فاریاب»
همیدون دَر «بلخ» تا «اندرآب»
دگر «پنجهر» و در «بامیان»
سر مرز ایران و جای کیان
دگر «گورگانان» فرخنده جای
نهادست نامش جهان کدخدای





دکتر محمد یونس طغیان ساکایی

نام رستم در جغرافیای افغانستان

رستم موجودیست که سراسر اسطوره و افسانه و ادبیات ما را فرا گرفته است. قهرمانی که در فرودستی‌ها و پلشتی‌های روزگار، تجسم آرزوها و آمال مردم شد.

زین هم‌رسان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم
آرزوست
(مولوی)

به راستی این رستم کیست؟ و کجاییست؟ که اینقدر ذهن و روان ملت‌های مختلف را تسخیر کرده است. در باره رستم دانشمندی چون ایستن کونوف، ونسان سمیت، پروفیسور راپسون، جی.سی.کویاجی و دیگران پژوهش‌هایی انجام داده‌اند. کویاجی او را یک شخصیت تاریخی می‌داند که در قرن نخست میلادی در سیستان می‌زیست و در برابر تجاوز کوشانی‌ها از خود رشادت‌های بسیار نشان داد (۱: ۲۴۱) و با این مقاومت‌ها و رشادت‌ها، بلند آوازه شد و چنان در افواه عام افتاد که افسانه‌های ملل دیگر؛ چون مغول‌ها، روس‌ها، اسلاوها و بلغارها از آن رنگ پذیرفت. (۲: ۴۳-۲۳۸) و داستان سغدی رستم که قطعاتی از آن در اوایل قرن بیست از ترکستان کشف شد (۲: ۴۶) نمایانگر این حقیقت است که رستم در منطقه ما نام و آوازه بلند داشته است.

شخصیت رستم به گونه‌ای که ما آن را می‌شناسیم، بیش از همه در شاهنامه تکوین می‌یابد. بیجا نیست که مردم شعر منسوب به فردوسی را در این باره می‌آورند:

منش کرده‌ام رستم داستان وگرنه یلی بود در سیستان

رستم بنا بر شاهنامه شخصیت ویژه و استثنایی است. او از خون دو تیره متضاد سرشته شده و این دو نیروی متضاد از او شخصیت استثنایی ساخته‌اند. رستم پیوند دهنده شیرازه از هم گسسته آریاناست. با زادن او کابل و زابل که میان تیره‌های ضحاک و جمشید تقسیم شده است، بهم می‌پیوندد. هرچند سام از وصلت زال و رودابه تشویش داشت:

دو گوهر چو آب و چو آتش بهم برآمیختن باشد از بن ستم
(۳: ۱۰۹)

اما ستاره شناسان برای سام مژده دادند که:

از این دو هنرمند، پیلی ژبان بیاید، بنبد به مردی میان ...
به خواب اندر آرد سر دردمند بنبد در جنگ و راه گزند
(۳: ۱۰۹)

یعنی که رستم در گام نخست اختلافات میان زابل و کابل را بر می‌دارد. شاید زال در یک دوران دیگر، برای رفع این اختلاف، فرزند دیگر خویش، شغاد را به کابل فرستاده بود. تا او هم مانند خودش و رستم، برای رفع اختلافات، سفیر صلحی در کابل باشد، که نشد. چون پیشگویی‌ها در این باره نیز از گونه دیگر بود.

منجمان در باره نتیجه وصلت زال و رودابه برای منوچهر گفته بودند:

وزین دخت مهرباب و زپور سام گوی برمنش زاید و نیک نام
بود زندگانش بسیار مر همش زهره باشد همش زور وفر
همش برز باشد، همش تیغ و یال برزم و بزمش نباشد همال
کجا باره او کند موی تر شود خشک هم‌رمز او را جگر
عقاب از بر ترگ اونگذرد سران جهانرا به کس نشمرد

یکی برزبالا بود فره مند همه شیر گیرد بخم کند
بر آتش یکی گور بریان کند هوا را به شمشیر گریان کند
کمر بسته شهریاران بود به ایران پناه سواران بود
(۳: ۱، ص ۴۷-۲۴۶)

و سیمغ هم پیش از زاده شدن رستم در باره او گفته بود:
کزین سروسیمین برماه‌روی یکیشیر باشد ترا نامجوی
که خاک پی او ببوسد هزبر نیارد بسر بر گذشتش ابر
وز آواز او جنگ جنگی پلنگ شود چاک چاک و بخاید دوچنگ
هر آن گرد کاواز گوبال اوی ببیند برو با زوویال اوی
از آواز او اندر آید زبای دل مرد جنگی براید زجای
بجای خرد سام سنگی بود بخشم اندرون شیر جنگی بود
ببالای سروو به نیروی پیل به آورد خشت افگند بر دو میل
(۳: ۱، ص ۲۶۶)

و هنگامی که رستم را از پهلوی مادر بیرون کشیدند:
یکی بچه بُد چون گوی شیر فش به بالا بلند و به دیدار کش
شگفت اندرو ماند بُد مرد و زن که نشیند کس بچه پیلتن
(۳: ۱، ص ۲۶۷)

مجسمه رستم را ساختند تا به سام بفرستند. در بازوی این پیکره ازدهایی ترسیم کردند و چنگال شیر را در دستش گذاشتند:

به بازوش بر ازدهای دلیر بچنگ اندرش داده چنگال شیر
(۳: ۱، ص ۲۶۸)

این نقش ازدها بر بازوی مجسمه رستم که پسان‌ها نشان پرچم او نیز می‌شود، جای بحث دارد. اما در اینجا همین قدر باید بگوییم که خانواده رستم پذیرفته بود که او بر این تضادهای دوران خویش است. مهرباب در یک همایش به مناسبت دیدار سام از رستم، هنگامی که از می مست بود:

همی گفت نندیشم از زال زر نه از سام و نر شاه با تاج و فر
من و رستم واسپ شیدیزوتیغ نیارد بر او سایه گستر میغ
کنم زنده آیین ضحاک را به پی مشک سارا کنم خاک را
(۳: ۱، ص ۲۷۴)

با تولد رستم برخی از منازعات در سرزمین او چیده شد. و برای بر طرف کردن مشکلات دیگر او به زودی بر رخس خویش زین نهاد و راهی پیکار شد. او کیتقاد را از البرز کوه آورده بر تخت نشاند و افراسیاب را شکست داد، کاووس را با گذشتن از هفت خان، از جنگ دیوان مازندران نجات داد و باز از بند شاه هاماوران رهایش کرد. برای دفاع از نوامیس، فرزندی چون سهراب را کشت و به کین سیاوش توران زمین را زیر و زبر کرد. پیلسم و پولادوند و اشکیوس و کاموس و خاقان چین را نبرد آزمود و سرانجام اسفندیار جوان را از پا درآورد. و خود به نیرنگی در کابل جان باخت. این است کارنامه‌های رستم در شاهنامه. خانواده رستم بنا بر شاهنامه از اهالی سیستان و مرکز حکومت شان همین دیار است. چون در کنار چپ رود هیرمند خانه دارد. هنگامی که اسفندیار برای نبرد با او از بلخ عزم سیستان کرد، رستم برای پیکار با او از رود هیرمند گذشت. از شاهان ایران زمین عهدنامه‌ها دارد، از کیتقاد:
ززاولستان تا به دریای سند نیشتم عهدی ترا بر پرند

تو شو تخت با افسر نیمروز بدارو همی باش گیتی فروز
(۳: ۱، ص ۴۵۵)

کاووس:
نیشته یکی عهد او بر حریر به مشک و می و عود، دست دبیر
سپرد به سالار گیتی فروز به نوبی همه کشور نیمروز
(۳: ۲، ص ۶۵)

و کیخسرو نوشت:
که او باشد اندر جهان پیشرو جهاندار بیدار و سالار گو
همورا بود کشور نیمروز سپهدار پیروز لشکر فروز
(۳: ۴، ص ۳۵۵)

و رستم خودش را حکمروای مسلم این سرزمین‌ها دانسته و به عهدنامه‌های شاهان می‌نازد:

همان عهد کاووس دارم نخست که بر من بهانه نیارند جست
همان عهد کیخسرو دادگر که چون او نبست ازکیان کس کمر
(۳: ۵، ص ۳۴۷)

رستم بنا بر افسانه‌های ما، نیرومندترین انسان خداست. پس مردم هر پدیده‌ای را که به نظر شان بزرگ و با ابهت جلوه می‌کرده، با نام رستم تجلیل می‌کردند. هر کار مهم و بزرگ را رستم‌مانه می‌نامند و هر عمل خارق العاده را بدو منسوب می‌کنند و هر جای بزرگ را جایگاه او می‌شمارند. شاید یکی از دلایلی که نام خیلی از جای‌ها یا نام رستم رابطه دارد، از همین جا ناشی شده است.

از میان دودمان پهلوانان سیستانی چند نام؛ رستم، فرامرز، سهراب و برای دختران، رودابه و ته‌مین (ته‌مین) هنوز و بیشتر در میان جامعه افغانستان متداول است و مردم فرزندان شان را به این نام‌ها مسمی می‌کنند.

حالا ما در پی آنیم که نام رستم را در جغرافیای سرزمین اسطوره‌ای که او می‌زیست و امروزه میان افغانستان، ایران و پاکستان تقسیم شده است، جستجو کنیم و این قسمتی از تلاش‌ها برای یافتن حقایقی در باره زندگی و کارنامه‌های رستم خواهد بود.

در عهد ابن بلخی سیستان را شهر رستم می‌نامیدند. او که در فارسنامه خویش از انتقام گرفتن بهمن از سیستانی‌ان سخن می‌گوید: ... و برفت و سیستان بغارتید و شهر رستم بکند و خراب کرد بکنه آنچه با پدرش کرده بودند. (۴: ۵۲) در برزنامه هم سرزمین سیستان به نام شهر رستم آمده است: همی رفت تا شهر رستم رسید زن چاره گرچون بدان سو کشید (۵: ۱۰۵)

و در عجایب المخلوقات هم شهرهای سیستان مربوط رستم الشدید خوانده شده است. (۶: ۲۶۳) الفستون در این باره آورده است که از میان دریاچه زرنگ، کوهی سر برافراشته که آن را کوه زور و گاهی هم قلعه رستم می‌خوانند. روایاتی هم از وجود قلعه‌ای در این ناحیه در روزگار باستان حکایت دارد. (۷: ۴۳۷) شاید به همین خاطر هست که سرانجام هرتس فلد، ویرانه‌های فراز کوه خواجه را در رستم خواند (۸: ۱۷۹). اما آقای سیستانی آورده است که خود همین کوه را نیز کوه رستم می‌نامند. (۱۷: ۳۷۳)

یکی از شهرهای سیستان، قرنین است که در یک منزلی زرنج موقعیت داشته و بلاذری در باره این شهر آورده؛ که اینجا تیمارگاه اسپ رستم است. (۹: ۲۷۰) و نویسنده تاریخ سیستان آن را ستورگاه مرکبان رستم دستان خوانده است. (۱۰: ۸۳) ابن خردادبه (۱۱: ۳۸) و ابن فقیه (۱۲: ۲۲) نیز بر آنند که در این شهر اثری از آخور اسپ رستم هست. در قاموس جغرافیای افغانستان خرابه‌ای به فاصله ۳۰ کیلو متر در جنوب قلعه شیندند (سبزوار) بنام آخور رستم آمده است. (۱۶: ۲۱). آقای سیستانی خرابه‌هایی را در نزدیکی پل قدیم فرارود، در راه جوین، نزدیک کوزه گری به نام آخور رخس رستم نشان می‌دهد. او اذعان دارد که آخور دیگری از رخس رستم در قریه «تخت رستم» نزدیک قریه نوده فراه وجود دارد (۱۷: ۳۲۱). از این گفتار سیستانی ما از وجود قریه‌یی به نام «تخت رستم» نیز آگاهی می‌یابیم. آقای سیستانی در ذیل همین بحث می‌نویسد: «در زمینداور، نزدیک هیرمند روی سنگ بزرگی نقش پای اسپ حک شده که مردم محل عقیده دارند؛ این نقش جای پای اسپ رستم است (۱۷: ۳۲۱). ایشان همچنان از یک منطقه‌ی دیگر در ده کیلومتری شمال آخور اسپ رستم، در نزدیک راه کهنه موسوم به چاه کرته و در جنوب نزدیک قریه‌ی توسک (به کسر اول و دوم و سکون سوم و چهارم) خرابه‌هایی را نشان می‌دهد که مردم محل آن را به نام شهر رستم می‌شناسند و قریه جوار آن را قریه تخت می‌نامند (۱۷: ۳۷۶)

در آثارالبلاد و اخبارالعباد زکریا بن محمد قزوینی در باره آتشیگاه کرکویه آمده است: که بر بالای بنا دو گنبد نهاده بود که آن را در روزگار رستم پل برآورده بودند و بر هر یک شاخی زده بودند که مانند شاخ‌های گاو به سوی هم خم شده بودند. آتشیگاه در زیر این گنبدها قرار داشت... (۱۸: ۲۱)

آقای حبیبی در جغرافیای تاریخی افغانستان از موضعی در شمال سیستان بنام تخت رستم یاد می‌کند. (۱۳: ۱۶) و کوهی در جنوب شرق قلعه جوین مربوط ولایت فراه به ارتفاع تخمینی ۸۲۴ متر به همین نام وجود دارد. (۱۶: ۴۰۸) که شاید مراد از این هردو، یک موضع باشد. همین حالا خرابه‌هایی در نزدیک شیندند (سبزوار) از شیندند به هرات به سوی راست شاهراه وجود دارد



- ۱۳- حبیبی، عبدالحی (۱۳۸۲). جغرافیای تاریخی افغانستان، کابل: بنگاه انتشارات میوند.
- ۱۴- کهزاد، احمد علی (۱۳۴۶). افغانستان در پرتو تاریخ، مطبوعه دولتی: کابل.
- ۱۵- حبیبی، عبدالحی (۱۳۸۰). افغانستان بعد از اسلام، تهران، انتشارات افسون.
- ۱۶- انجمن آریانا دایرة المعارف (۱۳۸۹). قاموس جغرافیایی افغانستان، تهران: موسسه نشر و پخش سرور سعادت کابل.
- ۱۷- سیستانی، محمد اعظم (۱۳۶۴). سیستان سرزمین ماسه ها و حماسه ها (جلد اول). کابل: اکادمی علوم جمهوری دموکراتیک افغانستان.
- ۱۸- باسورث، ادموند کلیفورد (۱۳۷۷). تاریخ سیستان، ترجمه حسن انوشه، چاپ دوم، تهران: ۱۳۷۷، موسسه انتشارات امیر کبیر،
- ۱۹- بارتولد، ویلهلم (۱۳۷۷). جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه همایون صنعتی زاده، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- ۲۰- کهزاد، احمد علی (۱۳۸۷). تاریخ افغانستان، کابل: بنگاه انتشارات میوند.
- ۲۱- مفتاح، الهامه (۱۳۷۶). جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ۲۲- لسترانج، گای (۱۳۷۷). جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۲۳- گروسه، رنه (۱۳۶۸). امپراتوری صحرا نوردان، ترجمه عبدالحسین میکده، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۲۴- بابر شاه (۱۳۸۶). بابر نامه، به کوشش شفیقه یارقی، کابل: اکادمی علوم افغانستان.
- ۲۵- بیات، بایزید (۱۳۶۰). تذکره همایون و اکبر، به اهتمام محمد هدایت حسین، کلکته.
- ۲۶- این منطقه را محمد نسیم احمدی از استادان دانشگاه بامیان که خود از اهالی ولسوالی یکاوانگ اند، معرفی کردند.
- ۲۷- در باره دشت رستم استاد بایزید اسک آرم دیپارتمنت پشتو که خود از باشندگان اصلی ارزگان اند، اطلاع دادند.
- ۲۸- شریعتی (سحر)، دکتر حفیظ الله (۱۳۹۳). فرهنگ شفاهی مردم هزاره، کابل: انتشارات امیری.
- ۲۹- بامیانی، سید محمد ابراهیم، گم شدن اسپ رستم در ناور، غرچستان، شماره ۴ سال ۱۳۶۰.
- ۳۰- در باره این سنگ بزرگ دکتر مهدی یکی از شخصیت های شناخته شده علمی اطلاع دادند.
- ۳۱- کوهی، محمد ناصر (۱۳۲۸). ارمان میمنه، میمنه: مطبوعه ستوری.
- ۳۲- آسوده، عزیز، پیشه وران و پیشه های قدیم کابل، در مجموعه مقالات میلاد کابل (۱۳۹۰). انتشارات شاروالی کابل.
- ۳۳- خلیلی، خلیل الله (۱۳۸۲). آثار هرات، چاپ دوم، تهران: عرفان.

طبق یک افسانه گفته می‌شود که رخس رستم هنگامی که از رستم دور مانده بود، از ناهور که چراگاه دایمی او بوده است به سوی ورس آمده و در همین کوه به چرا پرداخته است. سپس به پنجاب و یکه اولنگ و از آن طریق به سمنگان رسیده است. (مکان‌های اسطوره‌ای بامیان به روایت شاهنامه)

همچنان در جنوب ارزگان خاص، منطقه‌ای به نام دشت رستم است و در غرب این دشت رستم، منطقه دیگری را به نام فراموز می‌خوانند. (۲۷)

در شمال غزنی کوهیست که شکل گهواره دارد و مردم غزنین آن را گهواره رستم می‌نامند. چون به باور مردم رستم به حدی بزرگ بوده که در گهواره ساخت بشر نمی‌گنجیده است. گویا رستم در همین گهواره کوهی بزرگ شده و پس از همانجا کمند انداخته و اسپ خویش، رخس را از دشت ناور گرفته است. (۲۸): ۲۸:

۳۵۳). همچنان در غزنی افسانه‌ای وجود دارد که می‌گویند، روزگاری رستم رخس خود را در دشت ناور گم کرده بود و میخی در این دشت بوده که آن را میخ اسپ رستم می‌نامیده‌اند. (۲۹): ۱۰۳) این میخ آهنین که برابر یک نیزه کوچک است در صخره‌ی فرو رفته و تاکنون وجود دارد. (۲۸): ۳۵۲)

در گلیغ کابل در ارتفاع یک تپه، سنگی بزرگ و مدور است که آن را مردم محل به نام پاور رستم یاد می‌کنند. در پنجشیر هم سنگی است که آن را پلخمان سنگ رستم (۳۰) می‌گویند و در دایکندی هم چشمه است که آن را چشمه رستم می‌خوانند.

در ارمان میمنه، در فهرست قریه‌های قیصار ولایت فاریاب از دهکده‌ای به نام ارضلک رستم یاد شده که از مرکز این ولایت (میمنه)، ۱۱ کیلو متر فاصله دارد. (۳۱): ۴۷) امداد قاموس جغرافیایی افغانستان، این دهکده را در ولایت فاریاب به نام ارخلک رستم ضبط کرده‌اند. (۱۶): ۵۷) پل رستم، دهکده دیگریست مربوط ولایت کنر. (۱۶): ۳۶۴) و باز چاه رستم که به فاصله ۸۵/۵ کیلو متر در غرب جوین در ولایت فراهموقعیت دارد. (۱۶): ۹۱۷)

در کابل افسانه‌ی را در باره رستم بیان می‌کنند که به گمان من آوردن آن در اینجا لازم است:

می‌گویند که در قدیم حلوا و لوجی کابل مزه و حلوات زیادی داشت. مردم از جاهای دور به خوردن آن به کابل می‌آمدند. باری رستم جهان پهلوان به همین چوک فعلی کابل آمد و از حلوا و لوجی آنقدر خورد که همیانی‌هایش تمام شد و ناچار گرز خود را نزد قناد، در مقابل سه کسیره (واحد پول همان وقت) به گرو گذاشت و تا آخر عمر نتوانست گرز خود را از گرو خلاص کند. بنا بر آن این گفته به گونه ضرب المثل درآمد که: «گرز رستم به سه کسیره بند است.» ریش سفیدان می‌گویند که این گرز تا همین اکنون در چوک کابل پیوسته به زمین فرو می‌رود. (۳۲): ۲۷۵)

اینجا نام‌ها و مواردی بودند که من با حفظ وضعیت امنیتی کشور و مشکلات دیگری که وجود دارد، بدان دست یافتم. شاید نام‌های بسیار دیگر هنوز وجود داشته باشد که ما تا کنون از آن بی‌خبریم. و شاید هم از این نام‌هایی که من آورده‌ام، منسوب به کدام رستم دیگر باشد. به هر صورت من در پی ایضاح این نام‌ها هستم و با استناد به نظر برادران گریم که می‌گفتند: تاریخ ملت‌ها را باید از روی افسانه‌های شان مشخص کرد، ما هم با این افسانه‌ها بسوی حقایق از تاریخ و فرهنگ گذشته سرزمین و مردم خویش به پیش می‌رویم. شاید انبوهی از این نام‌ها بتواند بیانگر یک رستم تاریخی باشد. ما این کارهای کوچک را در حد خود مان انجام می‌دهیم تا زمینه برای تحقیقات دیگر آماده شود.

در اینجا باید اینقدر یاد آوری کرد که چون اکثر این نام‌ها را ما در حوالی سیستان، زرنج، فراه و نیمروز یافته‌ایم و غیر از نام رستم، نام‌های دیگر از خانواده او؛ مانند قلعه زال، قلعه فرامرز، و برزو را عمدتاً در جغرافیای تاریخی همین مناطق داریم (۳۳): ۹۵) پس رستمی باید در این سرزمین زیسته باشد. و این نشسته ما را به سوی یک حقیقت تاریخی رهنمونی می‌کند.

فهرست مآخذ:

۱- کویاجی، جهانگیر کوروجی (۱۳۸۷). اسطوره‌های ایران و چین، ترجمه کوشیار کریمی، تهران: نسل نو اندیش.

۲- خروموف، آلبرت لئونیدویچ (۱۹۸۷ م). از رستم تا دیواشتیج، ترجمه س قربانوف، ج شریف اف، دوشنبه: نشریات عرفان.

۳- شاهنامه فردوسی، به کوشش جلال خالقی مطلق، چاپ سوم، تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.

۴- ابن بلخی (۱۳۸۵). فارسنامه، تصحیح و تحشیه گای استرانج، رینولد نیکلسون، تهران: انتشارات اساطیر.

۵- عطاین یعقوب (۱۳۸۴) برزوانامه، به کوشش علی محمدی، همدان: انتشارات دانشگاه بوعلی سینا.

۶- طوسی، محمد بن محمود (۱۳۸۲). عجایب المخلوقات، به اهتمام منوچهر ستوده، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

۷- الفنسئون، مونت استوارت (۱۳۷۹). افغانان، جای، فرهنگ و نژاد، ترجمه محمد آصف فکرت، مشهد: بنیاد پژوهش های اسلامی.

۸- نیولی، گرارادو (۱۳۸۱). زمان و زادگاه زردشت، ترجمه سیدمنصور سید سجادی، انتشارات آگاه: تهران.

۹- بلاذری، احمد بن یحیی (۱۳۴۶). فتوح البلدان (بخش مربوط ایران) ترجمه آذرتاش آذرنوش، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۱۰- نویسنده نامعلوم (۱۳۶۶). تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعرا بهار، کابل: آفست مطبوعه دولتی.

۱۱- ابن خردادبه (۱۳۷۰). المسالک والممالک، ترجمه دکتر حسین قره چانلو، تهران.

۱۲- ابن قتیبه، ابوبکر بن احمد همدانی (۱۳۴۹). البلدان، (بخش مربوط ایران) ترجمه ح- مسعود، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.



جنگ رستم با فراسیاب بارول

که به نام قلعه رستم معروف است.

اما به نام تخت رستم در سمنگان آمده است که با وجود نامی‌های سال‌های اخیر از جذابیت قابل وصفی برخوردار بوده است. این آمده تاریخی، سالانه تعداد بسیاری از مردم را بسوی خویش جلب می‌کند. تخت رستم در جنوب غرب شهر ایک و در تپه‌ای مشرف بدان شهر موقعیت دارد. گفته می‌شود که این آمده اصلاً یک استوپه بودایی است که تا تکمیل مانده (۱۴): ۲۱۸) و شاید در اثر گرفتاری‌های نظامی این کار به انجام نرسیده باشد.

در ساختمان این استوپه، آنچه که نظر پیروان آیین بودایی را جلب کرده، شکل طبیعی اراضی است. اینجا برجستگی‌ای از سنگ وجود داشته و بوداییان آن را مانند صفا‌ی تراشیده و گرد بر گرد آن را که ۸۵ متر احاطه دارد، مانند خندقی با عمق در حدود ۴ متر کنده‌اند. چون در استوپه‌ها معمولاً دیعه‌های یادگاری و یا اشیای مقدس را می‌گذاشته‌اند، در این جا هم بر فراز این صفا خانه کوچکی را بدین منظور از سنگ تراشیده‌اند که رخ به سوی مشرق دارد. موسیو فوشه باستان شناس فرانسوی عقیده دارد که کار ساختمان استوپه پس از تراشیدن همین خانه متوقف شده است. (۱۴): ۹- ۴۰۸) متصل استوپه تخت رستم، تپه است که بوداییان در آن به تعداد پنج سمج کنده‌اند. سمج پنجمی هم نامکمل است. این سمج‌ها با دهلیز وسیعی بهم پیوند یافته‌اند. در داخل چهار سمج اولی جای نصب پیکره‌هایی ملاحظه می‌شود. (۱۴): ۴۰۹) در پای تپه دیگر دو خانه بزرگ که محیط آن از ده در ده متر کمتر نیست و بلندای آن نیز به همین اندازه، تراشیده شده و سرای مستطیل شکل دیگر که ظاهراً برای ستوران ساخته شده بوده، وجود دارد.

دیگر از نامهای معروف جغرافیایی در افغانستان که به نام رستم پیوند دارد، تخت رستم و تپه رستم در بلخ است. (۱۶): ۶۷۸) آقای کهزاد در باره این دو بنا می‌گوید که تا کنون معلوم نشده است که این‌ها معبد بودایی اند و یا یک آتشگاه زردشتی. (۱۴): ۲۱۸) اما این دو بنا را به قیاس محل آنها، پروفیسور بارتولد بنای بزرگ نوبهار بلخ می‌داند. که هیوان- تسنگ در سده هفتم شرح آنها را نوشته است. تپه رستم بنای مدوری بوده که از خشت ساخته شده و محیط قاعده آن ۱۵۰ پا و ارتفاع آن ۵۰ پا بوده است. نمای بخش بالایی بنا را با خشت پوشانده بوده‌اند. سقف بنا مسطح بوده و در داخل آن چهار خانه و در پایین چهار راه ورودی داشته است که در مرکز، ماند دهلیزهایی بهم می‌پیوسته‌اند. (۱۹): ۲۵) موسیو فوشه باستان شناس فرانسوی در سال ۱۹۳۴ میلادی به بلخ سفر کرده و این تپه را مورد کاوش قرار داد. اما خلاف انتظار از آن چیزی به دست نیاورد. (۲۰): ۵۱۸)

اما تخت رستم بلندی‌ای با ابعاد همانند بوده و مانند تپه رستم، مدور نیست.. بلکه شکل یک دوزنقه را داشته و معلوم نیست که آیا در آن اتاق‌هایی موجود است یا خیر! (۱۹): ۲۵) از اینکه در برخی جاهای این بلندی آب باران رخنه کرده، باید در زیر آن جوف‌هایی بوده باشد. تپه رستم در جنوب غرب برج عباران موقعیت داشته و در بالای آن صفا مربع شکلی نمایان بوده است و هر دو بنا در دو سوی جاده قدیمی که از بلخ به سوی هند می‌رفته، موقعیت داشته است. (۲۱): ۹۲) بارتولد در باره این بناها از قول بیت آورده است که مردم محل معمولاً خرابه‌ها و زیارتگاه‌های بوداییان را تخت رستم می‌نامند (۱۹): ۲۵). در دهکده «لکرمار» اندراب دو سنگ مشابه در کنارهم وجود دارند که مردم محل آن را تخت رستم می‌نامند. شاید جاهای بسیار دیگر نیز در افغانستان با نام رستم پیوند داشته باشد که ما از آن اطلاع نداریم. آقای کهزاد این مساله را تایید می‌کند که در دوره اسلامی اکثر قلاع و استوپه‌ها بنام رستم شهرت یافته است (۱۴): ۲۲۰).

از این تپه‌ها یکی هم در توپ دره پروان است که تا یک قرن و نیم پیش به تپه رستم شهرت داشته و حالا بخاطر همان تپه بزرگ، نام منطقه به توپ دره مسمی شده است. در این منطقه قبری هم بوده که به گور پسر رستم معروف بوده است. (۱۴): ۲۲۰)

دیگر از بناهای تاریخی بزرگ که به رستم منسوب داشته‌اند، سدی بزرگی بود، بر رود هیرمند، بنام سد رستم که همه روستاهای باختر سیستان را آبیاری می‌کرد. این بند در پایان قرن هشتم، هنگام لشکر کشی تیمور ویران شد. (۲۲): ۳۶۹) امیر تیمور غیر از این سد، همه قنوت و کاریزهای سیستان را به طرف صحرا و شن زاها هدایت کرد و ضربت مهلکی بر آینده سیستان زد. (۲۳): ۷۰۵) همانگونه که افراسیاب هنگامی که رستم، جهان را برای او تنگ و تار کرده بود، برای رستم و زادگاه او (سیستان) استدعا کرده بود:

همیشه نشستش بود سیستان که بادا همیشه کنام ددان (۵): ۴)

بارتولد در مورد این بند دقت بیشتر کرده است. او می‌گوید که بند در یک منزلی بالای زرنج موقعیت داشت و در قرون وسطی منسوب بود به رستم، پهلوان افسانه‌ای سیستان. بارتولد تاکید دارد که این روایت می‌تواند قرینه‌ای باشد بر این نکته که شاید بند مزبور در روزگار پیش از اسلام بنا شده بوده. این بند دوبار ویران شده؛ یکبار توسط تیمور و بار دیگر به وسیله پسرش شاهرخ. (۱۹): ۸۳)

میدان رستم، منطقه وسیع و علفزار است که چشمه‌های بسیار از آن می‌جوشد و در میان لوگر و گردیز موقعیت دارد. (۲۴): ۲۱۶) از این منطقه در تذکره همایون و اکبر نیز یاد آوری شده (۲۵): ۱۵۲) و استاد کهزاد نیز از آن بنام رستمی میدان ذکر کرده است. (۱۴): ۲۱۶) اگر رستمی در تاریخ وجود داشته باشد، این میدان، همان شکارگاهی خواهد بود که در آن برایش چاه کنده‌اند.

در جنوب غرب ولسوالی (شهرستان) یکاوانگ، در دامنه کوه بابا، مربوط ولایت (استان) بامیان، دره‌ای است به نام روستم که جمعیتی در حدود پنجهزار تن از مردم در آنجا زندگی دارند. (۲۶) در ولسوالی دیگر بامیان (ورس) در نزدیک دهکده «لیگان» کوهیست که مردم آن را به نام «کوه رخس» می‌نامند.

بیگانگی با میراث تاریخی

محمد جواد سلطانی در گفتگو با جاده ابریشم:

غزنین کنونی چگونه نگاه حاکمیت به میراث تاریخی ما را نشان می‌دهد.

<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	
	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	<div><div> </div><div><div> </div></div></div>
<div><div> </div><div><div> </div></div></div>		<div><div> </div><div><div> </div></div></div>	

چیزی نیست که نشان بدهد شاهان ایرانی در کابل و سیستان و غزنین و بلخ حکومت کرده باشند. این را در تاریخ ندارید که ساسانی‌ها یا دیگر سلسله‌های ایرانی در اینجا حاکم بوده باشند. مصادره‌های تاریخی است که ایرانی‌ها قلمروهای وسیعی را تحت عنوان ایران شرقی در منابع تاریخی وارد کرده‌اند. این حوزه با آن مفهوم که امروز می‌فهمیم ایرانی نیست. مثلاً ترکان غزنه در غزنین بودند، سامانی‌ها در بلخ بودند، سیستانی‌ها در سیستان بودند و زاولستانی‌ها در زابل بودند و غوری‌ها هم در غور و ایرانی‌ها هم در سرزمین‌ها و قلمروهای تاریخی خودشان.

یکی از گره‌های کور که در تاریخی‌نوسی این دوره‌های جدید با آن مواجه است، تغییر نام‌های جغرافیایی و جعل نام‌های جغرافیایی است. یکی از چیزهای که آگاهی تاریخی این حوزه را مخدوش می‌کند، همین تغییرات نام‌ها است. مثلاً وقتی در تاریخ می‌خوانیم که سلطان محمود یا مسعود از راه آمو به ترمذ یا ماورالنهر رفت، برای ما که امروز هستیم خیلی قابل فهم نیست. ما از آمل، شهری در جلگه مازنداران در شمال ایران می‌فهمیم. یا کوه البرز را که ایرانی‌ها نام کردند، می‌گوییم که آرش کمان‌گیر افسانه‌ای، از کوه البرز تیر را پرتاب کرد که به کرانه‌های آمو رسید. هم آمو در شمال افغانستان و در ولایت بلخ است و هم آمل در شمال افغانستان کنونی است. امروز ایرانی‌ها یک کوه را البرز نام کردند و آن طرف‌اش را هم آمل نام‌گذاری کردند. این یک نوع اغتشاش است. آن چیزی که در شاهنامه آمده است نشان می‌دهد که جغرافیای شاهنامه در همین قلمرو است. سمنگان همینجا است. غزنین، بلخ، غور، زابل و سیستان همینجا اند. به این معنا نیست که وقتی جغرافیای شاهنامه در این جا باشد، قلمرو ایران فرهنگی است. قلمروی است که همین حالا است.

فردوسی شاهنامه را به سلطان محمود تقدیم کرد. قدرت سیاسی سلطان بود یا صله و پاداش مادی سلطان؟ یکی از چیزهای مهم پاداش است. شعرای بزرگ که شعر می‌سرودند از رهگذر شعر و آثار شعری شان به جایگاه‌های بسیار بلندی می‌رسیدند؛ پاداش‌ها و بخشش‌های شاهانه دریافت می‌کردند. اگر کسی می‌خواست که به مال و منال برسد، از طریق اثری که به سلطان ارائه می‌کرد، می‌رسید. خوب است در مورد فردوسی انگیزه خوانی نکنیم که انگیزه‌اش چه است؟ کسب شهرت و اعتبار و جایگاه بزرگ مستلزم این بود که با قدرت پیوند برقرار کند و هم دریافت صله و پاداش‌های مادی شاهانه که وسوسه‌کننده بود. جایگاه دیگری در آن دوره به اندازه غزنین و سلطان محمود نبود. چون سامانی‌ها در اواخر دچار زوال شده بودند و قدرت شان روز به روز کاهش پیدا کرد. بنابراین جنگ‌های قبایلی که آن طرف بود، قدرت سامانی‌ها را دچار فرسایش کرده بود. غزنین بود که از نظر قدرت، ثروت، زبان و ادبیات در وضعیت بهتر قرار داشت. طبیعی بود که فردوسی شاهنامه را برای سلطان محمود تقدیم کند.

سلطان محمود شاهنامه فردوسی را نه پذیرفت. دلایل مختلف تاریخی ذکر شده است. یکی از دلایل که گفته می‌شود مذهبی است. کسانانی پیش سلطان محمود از مذهب فردوسی سخن گفتند که او خود البته شیعه مذهب بود. بر سر جایگاه‌ها در دربار رقابت بود. ممکن حضور فردوسی برای خیلی‌ها قابل تحمل نبود. یک مساله همین است. سلطان محمود شافعی مشرب بود و شاید برایش یک رافضی قابل تحمل نبوده باشد. دیگر این که سلطان محمود هم مثل هر شاه دیگر، تمایل به مدح و ستایش خودش داشت. صله در برابر مدح پرداخته می‌شد. برعکس در شاهنامه عنصر ایرانی در برابر ترک برجسته شده بود. سلطان محمود خودش یک ترک بود. دلیل دیگر هم شاید این باشد که سلطان محمود آدم معتقد و مذهبی بود. ممکن چیزی‌های فردوسی در شاهنامه مطرح کرد از نظر دینی به مذاق سلطان محمود خوش نیامد. احیای اسطوره‌های کهن و تاریخی، احیای اسطوره‌های این قلمرو در مجموع مثل بلخ و سیستان تاریخی، ممکن است برای سلطان مهم نبوده باشد. یک نوع تمایلات ضد عرب را شما در جای جای شاهنامه فردوسی می‌بینید. شاید این سبب شد که سلطان محمود آن‌گونه که از شاعران دیگر استقبال می‌کرد از فردوسی استقبال نکرد.

چرا فردوسی روحیه ضد عربی داشت؟ تعبیر ضد عربی شاید درست نباشد. بهر حال فراموش نکنیم که مسلمان‌ها ایران را با جنگ، بردگی، اسارت و غارت تصرف کردند. شکوه تاریخی ایران از دست رفت. ایرانی‌ها در قادسیه و جلوله در تیسفون و مداین تحقیر شدند. بنابراین در دوران اموی‌ها گروه‌های مختلف ضد عرب به وجود آمدند. مثل شعوبیه در خراسان یک جنبش برابری طلب بود که می‌گفتند تمایز میان عرب و غیر عرب نیست. به قرآن استناد می‌کردند که قرآن هم گفته عرب بر غیر عرب برتر است. معیار برتری در منزلت‌ها تقوی است. شاید همین باشد. فردوسی گفته بود: عرب هرچه باشد مرا دشمن است. کج اندیش و بدخوی اهریمن است. گرچه در انتساب این شعر به فردوسی تردیدها کرده‌اند؛ اما این

تنها فردوسی نیست که عرب را در سیمای اهریمن می‌بیند. پیش‌تر از فردوسی مرزبان سیستان هم سپاه عرب را به شکل اهریمن تصویر و تصور می‌کردند.

گرفته و هم بونصر مشکان که رییس دیوان رسایل غزنویان بود و هم شاگردش ابوالفضل بیهقی دبیر و هم کسانی دیگر که همگی به زبان فارسی می‌نوشتند.

با این حال سلطان محمود عمداً در گسترش زبان فارسی تلاش نکرده است. باید بدانیم که یک زبان از چه مسیرهای گسترش پیدا می‌کند. وقتی که فارسی زبان قدرت و دربار است، دیگران ناگزیراند که با زبان قدرت سخن کنند. چون روابط قدرت، روابطه نامتقارن است. غزنی‌ها هیچ برنامه مدونی برای گسترش زبان فارسی نداشتند و فراتر از آن در برخی موارد مکاتبات به زبان فارسی را منع کرده بودند. با این وجود بسترها و زمینه‌های به گونه‌ای بود که زبان فارسی در سلطنت غزنین بالنده شود. شاهان غزنین به شعر و ادب منزلت در خور قایل بودند و شاهان غزنین با اهل شعر و ادب دمساز بودند. در سفر و حضر، حتی در سفرهای جنگی و نظامی. فارسی زبان قدرت و دیوان بود. به شعرا صله‌های سنگین می‌دادند. به همین دلیل در دربار غزنین کانونی از شعران پارسی بوجود آمد و از این کانون، بخشی از ماندگارترین میراث سخن و شاهکارهای ادب پارسی آفریده شد و سبب گسترش زبان پارسی گردید.

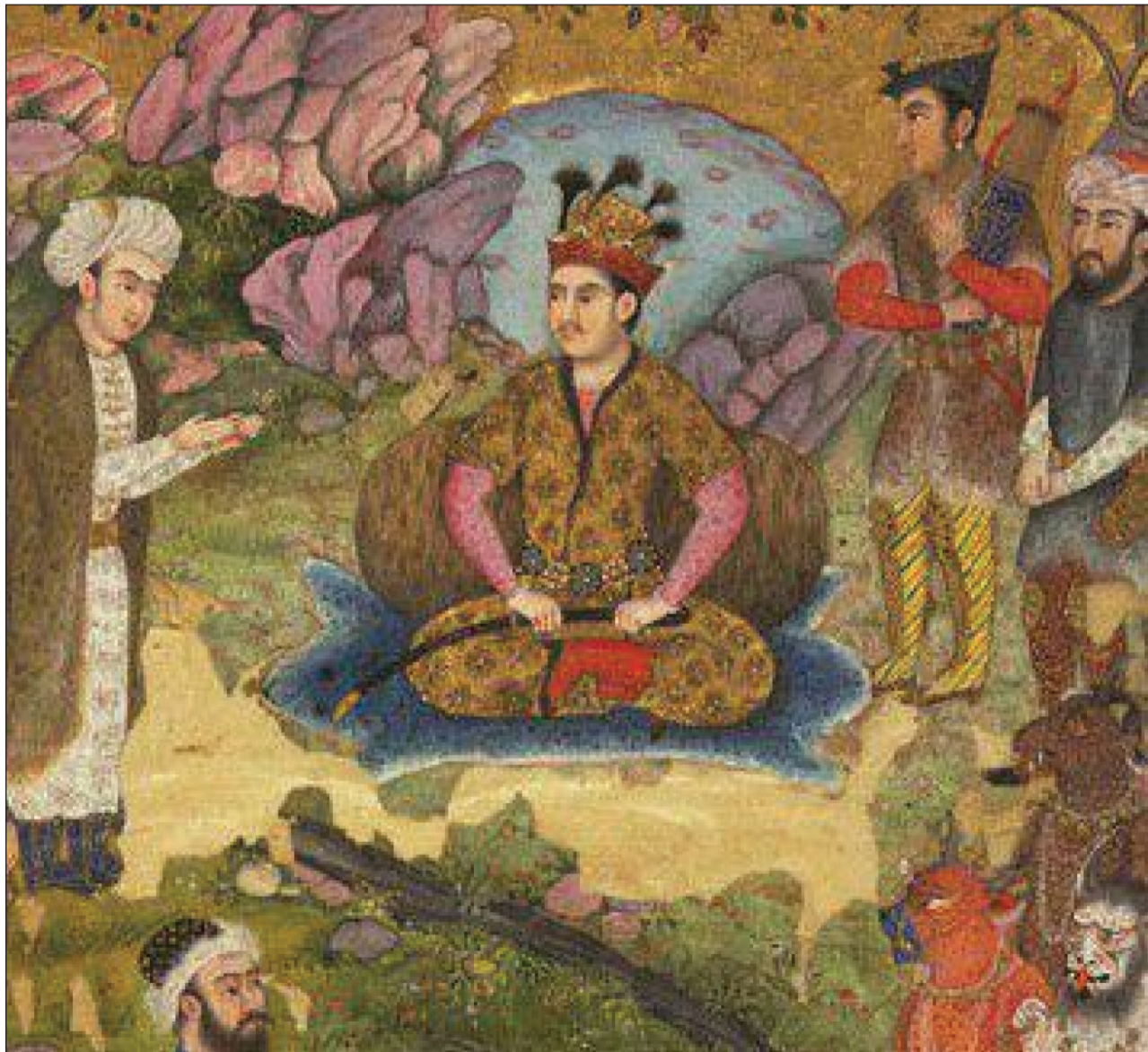
داشمندان که متن‌های مهم عربی در دربار غزنویان تولید کرده‌کی‌ها بودند؟ یک نمونه مثالی در این باب تاریخ‌یمنی، نوشته عبدالجبارعتبی است. گفتیم که خلافت بغداد به حکومت‌های محلی در خراسان القاب و عناوین می‌دادند. برای سلطان محمود نیز بارها القاب مختلف دادند. مثلاً یکی از لقب‌های که به سلطان محمود دادند یمین‌الدوله بود. سلطان یمین‌الدوله محمود ابن سبکتگین. عتبی نام کتابش را تاریخ‌یمنی گذاشته است.

وقتی پالیسی مشخص برای گسترش زبان فارسی وجود نداشت. دلیل که سلطان محمود به شعر فارسی علاقه داشته چه بوده است؟ می‌گوید که در حدود چهار صد شاعر زبان فارسی در دربار داشت. در بسیاری از دوره‌ها یکی از عناصر دربار شاهان که نشان دهنده‌ی شکوه و عظمت و قدرت به حساب می‌آمد، وجود شاعرانی بود که در آنجا حضور داشتند. این امر البته اختصاص به این قلمرو ندارد. در جاهای مختلف وجود علما، ادیبان، سخن‌سرایان بزرگ نشان دهنده‌ی شکوه و قدرت و عظمت بودند. حضور این نیروها یک نوع قدرت‌نمایی است و نشان می‌دهد که این سلطنت به چه پیمانۀ قدرتمند است. در دربار غزنویان بیش از هر دوره دیگر به شعر و شعرا اهمیت داده شده است. سلطان یک بیت شعری را از شاعری بنام غضایری رازی، دریافت می‌کند. دستور می‌دهد که برای او مبلغ قابل توجهی را پاداش بدهند، درباری‌ها احساس می‌کنند که سلطان در حالت غیر عادی سخن گفته است، بنابراین دستور را اجرا نمی‌کنند. پس فردا سلطان دوباره از فرستادن پاداش می‌پرسند. وقتی دانسته می‌شود که صله‌ای مورد نظر فرستاده نشده است، کل درباری‌ها را تشبیه می‌کند و مبلغ را دو برابر می‌کند که بفرستید. چهارصد شاعر مقیم و غیر مقیم در غزنه تحت حمایت مستمر شاهان غزنین بودند. در عصر غزنویان شعرا، ادبا و عالمان دیگر دارای منزلت بودند. علاوه بر ادیبان و شاعران، عالم بزرگ آن روزگار یعنی ابوریحان بیرونی را داریم. گرچند در متون و منابع مختلف گفته می‌شود که رفتار سلطان یمین‌الدوله با ابوریحان خیلی محترمانه نبود. ابوریحان با آن عظمت و بزرگی به جایگاه ابن‌سینا در دربار بخارا نرسید. وجود شعرا در دربار بخشی از الزامات قدرت آن دوران و نشان دهنده عظمت در آن عصر است.

فراموش نکنیم که موضوع و مضمون عمده‌ی این شعرها مدح و ستایش است. در نتیجه یکی از کارکردهای انجمن‌های ادبی و شعرا در دربار شاهان غزنین مدح بود. حتی برای اسب و شمیر سلطان شعر می‌گفتند. مدح و صله دو واقعیت است که در تاریخ زبان و ادبیات فارسی در دوره‌های طولانی متداول بوده و به جای خود نقشی مهم در ماندگاری این زبان و خلق شاهکارهای ادبی داشته است. رسم زمانه این بود: شاعران مدح می‌گفتند و شاهان صله می‌پرداختند. بسیاری از شاعران و علمان را دعوت می‌کردند. مشهور است که ابوریحان را به اکراه و به اجبار از خوارزم به غزنین منتقل کردند.

شاهنامه چگونه نوشته شد؟ نقش سلطان محمود در نوشتن شاهنامه چقدر برجسته است؟ در باب شاهنامه روایت‌های متضاد وجود دارد. در این میان حد اقل دو روایت نسبت به بقیه برجسته می‌شود. یک روایت این است که با شنیدن آوازه‌ی دربار غزنویان و سلوک که با شاعران داشتند، فردوسی به غزنین سفر می‌کند، سال‌های را در غزنین اقامت می‌کند. روایت دیگر این است که فردوسی شاهنامه را در طوس در قلمرو غربی خراسان سروده است. در واقع فردوسی، کارنامام ابومنصور معمری را به وجهی دیگر به سرانجام رساند. شاهنامه ابومنصوری البته به نثر نوشته شده بود. فردوسی بعد از تکمیل شاهنامه به دربار غزنین آمد و مورد بی‌مهری سلطان محمود قرار گرفته است. اما سخت است که به صورت حتم جمع بندی کنیم که این روایت درست است یا آن. اما فردوسی در دربار سلطان محمود آن اعتبار و منزلتی را که انتظار داشت بدست نیاورد. مورد بی‌مهری سلطان قرار گرفت و در غزنین ساکن نشد به طوس بازگشت و در همان جا از دنیا رفت.

ایران کنونی شاهنامه را میراث فرهنگی و تاریخی شان می‌دانند. دیگران بحث ایران سیاسی و ایران فرهنگی را مطرح می‌کنند. چه تفاوتی بین ایران فرهنگی و ایران سیاسی وجود دارد؟ ایران فرهنگی یک برساخته تاریخی است که در تاریخی‌نوسی دوران جدید بازتاب یافته است. در تاریخ



غزنین؛ شهر شاهنامه

پرونده‌ای درمورد بررسی جغرافیای شاهنامه در افغانستان

● سال پنجم ● شماره ۱۶۲ ● شنبه ● ۲۷ سرطان ۱۳۹۹ ● ۱۷ جولای ۲۰۲۰ ● قیمت: ۲۰ افغانی

۱۷

این قلمرو روی دست گرفته شد و در دوره‌های بعدی به صورت مستمر پیگیری شد جغرافیا نویسی بود. به خاطر که فعالیت‌های نظامی و اقتصادی نیاز مند شناخت دقیق از جغرافیا بود. در تاریخی اسلام خصوصا در اوایل علم جغرافیا یکی از معارف‌های بود که مورد توجه قرارگرفت. شما نگاه کنید کتاب‌های مشهور جغرافیایی که در آن دوره نوشته شده، عمدتا به همین منظور بوده است. المسالک و الممالک استخری، المسالک و الممالک ابن خردادبه، حدودالعالم و تمام کتاب‌های که در حوزه جغرافیا بوده کاربردهای نظامی و اقتصادی داشته‌اند. در میان علوم و دانش‌های گوناگون آن روزگار، دانش‌های بود که در دربارها بیشتر مورد توجه و اقبال بود. مثلا طب، در اوج تضادهای خلافت عباسی با دانش‌های که در جریان نهضت ترجمه منتقل شده بود، طب از خصوصت برکنار ماند. چون به آن نیاز فوری داشتند. نجوم و اخترشناسی یکی از دانش‌های مورد علاقه پادشاهان بود. خیال می‌کردند که با علم نجوم می‌توانند حوادث را پیش بینی کنند. علم نجوم محملی بود برای دور ماندن از شر، شهرهای طبیعی یا شهرهای اجتماعی و انسانی. بعد هم تاریخی نویسی بود. همه شاهان به یک شکلی تمایل به تاریخ نویسی نشان می‌دادند؛ برای ثبت افتخارات شان در تاریخ. اما تاریخی بیهقی تاریخی دستوری نیست. یک بار می‌گوییم که تاریخ و تاریخ نویسی امور مورد علاقه شاهان بود، تاریخی نویسی برای شاهان جذابیت داشت. اما به این معنا نبود که بیهقی مانند برخی از تاریخ‌نویسان دیگر تاریخ را به سفارش نوشته باشد. مثلا تاریخی که در زمان مغول‌ها رشیدالدین فضل الله نوشت. این تاریخ سفارشی بود. به خواست قدرت نوشته شد. اما تاریخ بیهقی این گونه نبود که به خواست سلطان محمود یا مسعود نوشته شده باشد. تاریخ بیهقی را خود ابوالفضل بیهقی دبیر، به دلایل دسترسی به تمام اسناد و مکاتبات دیوان رسایل غزنوی‌ها و نیز حضور مستمر در کانون قدرت، به نوشتن اثر ماندگار خود مبادرت کرد. تاریخ بیهقی، تاریخ غزنوی‌ها است؛ اما تاریخ قدرت نیست که با اشاره و دستور شاهانه مکتوب شده باشد.

چگونه دودمان غزنویان با تمام شکوه و شوکت و قدرت سقوط کرد؟
سلطان محمود غزنوی در برخورد با ترکان سلجوقی آن سوی آمو مرتکب یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات تاریخی شد. سلطان غزنین در سفری که به سمرقند داشت، به مشورت‌های قدرخان، خان بزرگ ماوراالنهر، جمع بزرگی از آن‌ها را رخصت داد تا به خراسان ساکن شوند. یبغو بزرگ ترکمانان بود. سلطان محمود او را فروگرته و آن گونه که رسم آن روزگار بود، در قلعه بندی کردند. چون یبغو گفته بود که «اگر سلطان محمود، پیل دارد، ما تیر داریم» به هرحال این ترکمن‌ها از سلطان محمود در خواست کردند که ما یک قوم بزرگ هستیم. در نتیجه ما را در خراسان منتقل کنید. ما از حکومت غزنوی‌ها حمایت می‌کنیم. بسیاری از بزرگان غزنوی، سلطان محمود را نهی کردند که این برای آینده حکومت غزنوی‌ها یک تهدید است. شما چه‌رهی بزرگ این خاندان را در قلعه دربند کردید؛ اما سلطان محمود چنین اشتباهی را مرتکب شد. ترکان سلجوقی را از آن طرف آمو به خراسان منتقل کردند. ترکمانان کم کم حضور خود را گسترش دادند، آن‌ها قوم بی‌باک و جنگجو و ستخت کوش بودند. در بیان‌ها زندگی کردند. در جنگ با غزنوی‌ها انگیزه هم داشتند. وقتی سلطان مسعود به قدرت رسید این‌ها به شورش و راه‌گیری شروع کردند. سلطان مسعود لشکر کشید، اما در جنگ دندانه‌قان آن‌ها غالب شدند. سپاه سلطان مسعود که مسیرهای طولانی و سراسر مشقت را منزل زده بودند، به راحتی درهم شکستند. مشهور است که سلطان مسعود انسان نیرومند و قوی بود. در حین فراری یکی از سلجوقی‌ها در تعقیب مسعود بود. سلطان شمشیری بزد که از مهاجم رد شد و اسب را هم گرفت. دهقانی تماشا می‌کرد. نمی‌دانست که سلطان مسعود است. پرسید با چنین بازو و ضربت، چرا فرار می‌کنی؟ گفت که امروز، روز من نیست روز این‌ها است. حرف سلطان مسعود این بود که عصر دیگری آغاز شده است. خطای پدر را پسر تکمیل کرد. بعد از شکست در جنگ دندانه‌قان سلطان مسعود با شتاب به غزنین آمد. تصمیم گرفت که به هند برود. این بزرگ‌ترین خطا در دربار غزنویان بود. برغم که تمام دربار، وزرا، خواهر سلطان محمود، سلطان مسعود را نهی کردند. عواقب شوم این تصمیم را برای خاندان غزنوی پیش بینی کردند؛ اما مسعود نشنید، خزانه عظیم افسانوی را بار شترها کرد. راهی هند شد. و این اشتباه غزنین را دچار تردید و تزلزل کرد و در نهایت کار سلطنت برای سلجوقی‌ها راست شد.

گفتم که قبل از اینکه سلطان مسعود به قدرت برسد، سلطان محمد را در قلعت غزنین بندی کرد. کسانی از لشکر ترک و دربار غزنوی‌ها رفتند و سلطان محمد را وسوسه کردند که دوباره به قدرت بیارند. به روایتی سلطان مسعود به‌دست فرزندان سلطان محمد کشته شد، خزانه سلطنتی غارت شد. غارت خزانه معادل با گرفتن خود قدرت بود. در نتیجه سلطان مسعود جان خود را از دست داد. هرچند فرزندان سلطان محمود وضعیت را به زودی مهار کردند. سلطان محمد و فرزندان او را کشتند. اما شکوه دوران سلطان محمود و مسعود را تجربه نکرد. به زوال رفت. تا زمانیکه غوری‌ها سلطنت غزنویان را برانداختند.

پس غوری‌ها در وضعیت ضعف و ناتوانی غزنوی‌ها در غزنین حمله کرد.
در دوره‌های که غوری‌ها حمله کرد غزنین سلطان‌های مشهور و نام‌آور و جنگ‌آور قبلی را نداشت. قلمرو شان محدود شد. توان اقتصادی شان برای تغذیه و تامین لشکر تضعیف شده بود. در نتیجه غزنین که توسط غوری‌ها متلاشی شد آن غزنین عهد سبگتگین، سلطان محمود و مسعود نبود.

برخورد حکومت‌های پس از غزنویان با زبان و ادبیات فارسی چگونه بوده است؟
روزگار اوج زبان پارسی، به دلیل تحولات و دگرگونی‌های اقتصادی و فرهنگی و سیاسی کم کم به پایان می‌رسد و زبان و ادب پارسی، دچار زوال و قفرت می‌شود. به خاطر که خاندان‌های که بعد از آن به قدرت رسیدند، گفته می‌شود که اکثرا قبایل و اقوام صحرا نشین و بیابانگرد بودند که به خط و کتابت علاقه نشان نمی‌دادند. ترکان سلجوقی گروهی بودند که به چنین مسایلی بها نمی‌دادند. البته این سخن به این معنا هم نیست که کلا از بین رفته باشد. برخی متن‌ها در دربار سلجوقی‌ها تولید شده که اهمیت زبانی دارد. یک نمونه سیاست نامه خواجه نظام الملک طوسی وزیر سلجوقی‌ها است.

غزنین امروز درچه وضعی به سر می‌برد؟
در غزنین امروز هیچ چیزی باقی نمانده است. آخرین نشانه‌های هم که مانده ویرانه‌های است که در حال نابود شدن است. غزنین کنونی شاید در هیچ برهه‌ی از تاریخ به اندازه، امروز دچار جهالت و خشونت و بی‌رحمی و انحطاط فرهنگ نباشد. غزنین نماد زوال عمومی است که در این دوره حاکم است. ما شاهد بازگشت به بدویت هستیم. غیر از خشونت و دهشت و زوال معنویت چیزی دیگری وجود ندارد. غزنین امروز نماد از ضدیت با تمدن و زندگی مدنی در کلیت شان است. غزنین امروز نشان دهنده‌ی مواجهه حاکمیت با یک گذشته و میراث تاریخی است. نوع نگاه حاکمیت امروز به میراث ما را، از نحوه برخورد این‌ها با غزنین درک کرده می‌توانیم. باید فراموش نکنیم که در این قلمرو تمدن‌های مختلف وجود داشته است. در جای زندگی می‌کنیم که از نظر بقایای مدنیت‌های تاریخی بی‌سابقه است. هم از نظر تنوع و هم از نظر پراکندگی تمدن‌های تاریخی از سیستان تا سمنگان از بلخ تا بامیان و غزنین و غور و هرات. قدیمی‌ترین شهرهای جهان ۹ هزار سال عمر دارد. مثلا دمشق ۹ هزار سال پیش از میلاد یک شهر بوده است. یا حلب در سوریه، بابل و… اما در این مقیاس اگر بیایید افغانستان هم اگر خیلی کهن نباشد، در اعداد مدنیت‌های کهن و قدیمی‌ترین قابل محاسبه است. به لحاظ آثار تاریخی سمنگان یکی از قدیمی‌ترین‌ها است، یعنی پیش از اسلام. همه این‌ها مورد غضب است. شما در هیچ جایی نمی‌بینید که حاکمیت با تمدن‌های دوران باختری، بودایی و اسلامی برخورد همراه با بی‌تفاوتی و خصومت نداشته است. غزنین کنونی چگونگی نگاه حاکمیت به میراث تاریخی ما را نشان می‌دهد.

این خصومت و بی‌تفاوتی حاکمیت با تمدن و فرهنگ و زبان و ادبیات فارسی ریشه‌ی تاریخی دارد؟
مبدا تاریخی‌اش نیازمند جستجو و مطالعه تاریخی است تا دانسته شویم که خصومت با مدنیت از چه زمانی و چگونه شروع شده است. به هر صورت چیزی که روشن است این است که ما در عصر زوال زندگی می‌کنیم. عصری که گذشته‌ی طولانی و خونین دارد. با تکوین دولت ملی و ناسیونالیسم این موضوع مطرح شد که یک ملت و یک فرهنگ، یک فرهنگ و یک ملت. حاکمیت احساس کرد که نمی‌تواند با این عناصر فرهنگی و تمدنی موجود خود را سازگار کند. آن‌ها را از خود نیافت و با تمام این مظاهر به عنوان یک پدیده بیگانه برخورد کردند. گرچه در مراحل از تاریخ، کوشش‌های زیادی صورت گرفت تا در تاریخی نویسی قومی، برخی از نشانه‌ها و برخی از بقایای تمدنی و فرهنگی مانند کتیبه‌ها، سکه‌ها، سنگ نوشته‌ها و نشان‌ها به گونه تفسیر شوند تا گذشته‌ی شود برای قوم حاکم در افغانستان؛ اما چنین نشد، که چنین خواستی ناممکن بود و هست. چون حاکمیت کنونی در تولید این فرهنگ‌ها و تمدن‌ها نقشی نداشتند، در ادامه ظرفیت و توان مالکیت آن‌را هم نداشتند.

چقدر نگرانی‌هایی وجود دارد که آخرین نشانه‌های تمدنی را نیز از بین ببرند؟
نگرانی نه. در واقعیت همه چیز نابود شده است. شما در عمل چیزی نمی‌بینید. با حجم قاچاق و غارت، حفاری‌های بی‌رحمانه، وجهه اقتصادی پیدا کردن آثار و میراث تاریخی، تخریب و انفجار دادن‌ها، چیزی را باقی نگذاشه است. هیچ برنامه‌ی مدونی برای حفاظت از لایه‌های تمدنی باقی مانده وجود نداشته است و ندارد. به خاطر که وضعیت موجود را دقیق‌تر متوجه شویم، یک نگاه مقایسه‌ای کنیم میان غزنین و سمر قند یا غزنین و بخارا. غزنین تحت حاکمیت ما بود. اما سمرقند و بخارا نزدیک به یک قرن تحت حاکمیت بلشویک‌ها بوده است. شما رفتار کمونیست‌ها را با میراث تاریخی بخارا و سمر قند چه میراث باقی مانده از دوره سامانی‌ها و چه آثار باقی مانده از دوره تیموری متوجه می‌شوید که برخورد ما با میراث ما چگونه بوده است.

اگر غزنین و سلطان محمود نبودی شاهنامه سروده می‌شد؟
بهرحال آفریدن یک شاهکار ادبی و فرهنگی نیازمند یک بستر است. تولید فرهنگی به صورت عام نیازمند بسترهای مساعد فرهنگی، سیاسی و اقتصادی است. تولید فرهنگی در خلاء صورت نمی‌گیرد، آفریدن یک شاهکار فرهنگی در خلاء امکان پذیر نیست. بستر و زمینه نیاز دارد. این زمینه‌ها بخشی آن به حوزه فرهنگ مربوط است. وضع زبان، سطح زبان، دانش آن دوره، سطح و پیچیدگی ذهن و نیازهای آن دوره، کمبودها و خلاهای که در یک قلمرو فرهنگی و تمدنی احساس می‌کنند. امکانات و ظرفیت‌های که در حوزه فرهنگ وجود داشت. وقتی زبان فارسی در عصر سلطان محمود غزنوی شاهنامه تولید می‌کند، نشان دهنده‌ی ظرفیت فرهنگی فوق‌العاده بالا و تکرار ناپذیر است. باید بدانیم که تولید یک شاهکار فرهنگی در حد شاهنامه نیازمند بستر فرهنگی توانمندی است که بتواند شاهنامه تولید کند. فرهنگی که دچار فترت و انحطاط و زوال است و از تولید بازمانده، قاعدتا نمی‌تواند یک شاهکار ادبی تحویل بدهد. دوم مسایل اقتصادی است. بخش عمده‌ای از تولیدات فرهنگی ناشی از توانمندی و ظرفیت های اقتصادی در یک جامعه است. وقتی یک نظام سیاسی فقیر است، ظرفیت اقتصادی محدود دارد، نمی‌تواند شاهکارهای فرهنگی تولید کند. سوم قدرت است. به ندرت شما در تاریخی دارید که قدرت با یک چیز ناسازگار باشد، عزم به سرکوب شدید او داشته باشد. برغم مخالفت قدرت و فضای سرکوب بتواند یک شاهکار فرهنگی تولید کند. بنابراین وقتی شاهنامه در عصر غزنوی به وجود آمده است یکی نشان دهنده‌ای یک ظرفیت فرهنگی آن دوره است. نشان دهنده‌ای ظرفیت اقتصادی و ثروت در آن دوره است که یک دربار می‌تواند معیشت چهار صد شاعر را به صورت مستمر تامین کند. طبیعی است که غزنوی‌ها به دلایل جنگ‌های طولانی که کردند، غارت‌های که در اطراف شان انجام دادند، یک دربار ثروتمندی بود. از نظر دارایی و ثروت در موقعیت برتر قرارداشت. معنایش است که در دربار غزنوی‌ها یک نوع سازگاری وجود داشت، شاعران را تشویق می‌کردند، برای حضور شاعران و عالمان مختلف هزینه می‌کردند. از این نظر اگر نگاه کنیم شاهنامه مولود بستر آماده‌ی است که در دوران غزنوی‌ها وجود داشته است.

می‌توانیم بگوییم که غزنین به‌همان میزان که شهر سنایی است شهر شاهنامه فردوسی نیز است.
قطعا. غزنین به همان میزان که شهر سنایی است شهر شاهنامه فردوسی است، غزنین به همان پیمان‌ه که شهر عقل‌نامه و عشق‌نامه است، شهر شاهنامه نیز هست. غزنین، شهر عنصری بلخی و شهر فرخی سیستانی، شهر بیهقی، شهر محمود وراق غزنوی است، شهر ابوالقاسم فردوسی هم هست. شهر عبدالحی بن‌ضحاک گردیزی است، شهر بونصر مشکان است، شهر خواجه احمد حسن است، شهر عتبی است و شهر تمام کسانی است که در دوره غزنوی کوشیده‌اند که سازه اصلی فرهنگ عهد غزنوی را بسازند و به اعتبار، شهرت و مکتب فرهنگ عهد غزنوی کمک کند.

از بیهقی یاد کردید، تاریخی نویسی در عهد غزنویان از چه اهمیتی برخوردار بوده است؟
یکی از موضوعات که بعد از استیلای عرب در

غزنین به همان میزان که شهر سنایی است شهر شاهنامه فردوسی است، غزنین به همان پیمان‌ه که شهر عقل‌نامه و عشق‌نامه است، شهر شاهنامه نیز هست. غزنین، شهر عنصری بلخی و شهر فرخی سیستانی، شهر بیهقی، شهر محمود وراق غزنوی است، شهر ابوالقاسم فردوسی هم هست. شهر عبدالحی بن ضحاک گردیزی است، شهر بونصر مشکان است، شهر خواجه احمد حسن است، شهر تمام کسانی است که در دوره غزنوی کوشیده‌اند که سازه اصلی فرهنگ عهد غزنوی را بسازند و به اعتبار، شهرت و مکتب فرهنگ عهد غزنوی کمک کند.

است که می‌تواند یک زبان را در سطح بین‌المللی مطرح نماید و ملت‌های تحت استعمار آن قدرت برتر را، مجبور به آموختن زبان قدرت غالب نمایند.

در جهان باستان، نمونه‌ی بارز این مثال، زبان لاتین است. وقتی یونان توسط رومی‌ها تسخیر گردید، علم و فلسفه‌ی یونانی به روم منتقل شد و به همان خاطر است که می‌بینیم، مرکز بعدی علم و فلسفه، روم گردید؛ نه آتین. این جابه‌جایی مرکز معرفت‌شناختی در تاریخ باستان، معلول قدرت سیاسی بود.

در حقیقت، وقتی «حکمت یونان با حکومت روم» در هم آمیخت؛ زبان لاتین نیز اقبال گسترش را پیدا کرد. «اما تنها طی قرن‌های سوم و دوم پیش از میلاد بود که یونان رفته رفته زیر نفوذ و سلطه‌ی روم در آمد و شهر روم اینک بانوشهر تمام ایتالیا بود... رومیان همین که جهان یونان‌مدار را بر قلمرو خود افزودند؛ قوم یهود را نیز خواه ناخواه، به زیر سلطه‌ی خود در آوردند و سرزمین عهد عتیق و عهد جدید را هم از آن خود کردند. و چون فکر و اندیشه‌ی یونانی و عبرانی با آن وحدت سیاسی و با آن آزادی بیان و بحث و نظر در آمیخت که ره آورد ثبات و قرار کشور روم بود.» (همان: ۱۰۴-۱۰۵)

در دوران معاصر، نقش قدرت سیاسی را در راستایی رشد و گسترش زبان انگلیسی می‌توانیم در وجود کشورهای انگلستان و آمریکا مثال بزینم. ابرقدرت بودن بی‌وقته‌ی انگلستان و سپس آمریکا، در امر گسترش زبان انگلیسی در سطح جهان، علت اصلی پنداشته می‌شود. البته گسترش زبان انگلیسی، فقط در ابرقدرت بودن این دو کشور وابسته نبوده است؛ بل که هرکدام این کشورها به سهم خود، با نگاه استراتژیک به زبان و برنامه‌ریزی دقیق، به این توفیق دست یافتند.

نمونه‌ی دیگر، زبان عربی است. با تبدیل شدن اسلام به عنوان یک قدرت مطرح در گذشته، به ویژه در دوران امویان و عباسیان، می‌بینیم که زبان عربی، تبدیل به زبان دربار و گویش رسمی امپراتوری اسلامی گردید و در سرزمین‌های وسیعی خارج از کشورهای عرب‌زبان بودند؛ گسترش یافت.

۳-۲. پشتوانه‌ی دینی: دین سومین پشتوانه برای دوام و گسترش یک زبان بوده است. دین، مجموعه‌ای از ارزش‌هایی ماندگار و فرا زمانی اخلاقی را با خود همراه دارند و این مجموعه‌ی حجیم فرهنگی، باعث می‌گردد تا واژگان یک زبان را غنی سازند.

در این راستا، ادیان ابراهیمی کلیدی‌ترین نقش را بازی نموده‌اند. یهودیت در قدسی‌سازی زبان عبری نقش داشت و حتا انسانی مانند دانتته به این باور بود که پیش از آن که برج بابل را بسازند؛ زبان عبری، زبان همه ساکنان کوه‌ی خاکی بود و آدم با همین زبان سخن می‌گفت که خدا برایش درصفت

سرگذشت زبان در بارگاه یک سلطان

کلمه محمد موساشفق



۱- مقدمه

اگر از دوران سلطان محمود به عنوان به‌ترین دوره برای زبان فارسی یاد کنیم؛ این باور، خودآگاهانه یا ناخودآگاهانه، روی کردی ستایش‌گرایانه به این عصر است. علاوه بر آن، نگاه پیشامدرن به زبان نیز می‌باشد. نگاهی که زبان را پدیده‌ی قدسی می‌پنداشت و عروج و افول آن، وابسته به عوامل زمینی تصور نمی‌شد؛ بل، ریشه در آسمان داشت. جهان‌بینی انسان پیشامدرن با جهان‌بینی انسان پسامدرن، تفاوت بنیادین دارد. هر دو در زیست بیولوژیک مشابه اند نه در اندیشه‌ورزی و معرفت‌شناسی. انسان پیشامدرن، غرق در خرافات بود و انسان پسامدرن، «خسی در میقات» خرد و مسافری «تا ته کوچه شک». تا شاید «هوای خنک استغنا» را استشمام کند.

سقوط از آسمان هفت طبقه به سطح زمین بدون طبقه، بریده شدن از سلاله‌ی انبیا و رسیدن نسب‌نامه به حیوانی که پانتمیم -نمایش لال‌بازی- انسان را در می‌آورد و تنزل از عرش به فرش، از وحی به عقل متکی به فیزولوژی، بی‌سابقه‌ترین شوکی بود که بر انسان پسامدرن وارد گردید. «منطق الطیر» معرفت‌شناختی، پیرامون مقام انسانی از حیوانی به عقلانی و از عقلانی به نفسانی، راه پیمود. به تعبیر بولنوو، این «روش تقلیلی آنتروپولوژیک» مسیر اصلی حرکت تفکر انسان مدرن را پس از ژنسانس تشکیل داد. تا این که با نتیجه این فرایند برون آمده از دل جهان مدرن، تکمیل شد. نتیجه به تعبیر داریوش شایگان، به عنوان «مظهر انسان مدرن غربی» خودش را «اخلاق نا باور» جار می‌زد و از همه چیز به زمین، غریزه و تن، این مثل لذت‌تانه، بسنده کرد.

آنجا که بر خلاف سنت نیاکان قرون وسطای اسکولاستیکش، نه در ستایش عرش، بل که در ستایش زمین چنین شاعرانه سخن گفت: «روزگاری کفران خدا بزرگ‌ترین کفران بود. اما خدا مرد و در پی آن این کفرگویان نیز بمردند. اکنون کفران زمین سهمگین‌ترین کفران است.» (نیچه، ۱۳۹۳: ۲۳)

نیچه در ادامه ستایش زمین، از تن این گونه یاد می‌کند: «تن خردی است بزرگ؛ کثرتی با یک معنا، جنگی و صلحی؛ رمه‌ای و شبانی. برادر، خرد کوچک‌ات که جان‌اش می‌خوانی، نیز افزار تن توست؛ افزار و بازیچه‌ای کوچک برای خرد بزرگت.» (نیچه، ۱۳۹۳: ۴۵)

یا وقتی عشق را در «غروب بت‌ها» گزاره‌ی میتافیزیکی حواس قلم‌داد می‌کند: «عشق یعنی، گزاره‌ی روحانی و میتافیزیکی از حواس روحانی کردن حسانت نامش عشق است.» (نیچه، ۱۳۹۴: ۵۷)

نیچه در این فرایند تقلیل‌گرایانه‌ی آنتروپولوژیک، اخلاق را به تخت پراکروستس تشبیه می‌کند. دزد افسانه‌ای یونانی که تختی داشت؛ مسافران را وادار می‌کرد تا به آن تخت بخوابد؛ اگر پاهای مسافر از تخت دراز بود؛ آن را قطع می‌کرد و اگر کوتاه بود؛ آن قدر می‌کشید تا به اندازه تخت دراز گردد. «اخلاق همیشه تخت پراکروستس بوده است.» (نیچه، ۱۳۹۴: ۱۴۵)

تا این که در نهایت، زندگی و دین‌داری را هستی و نیستی می‌پندارد: «آنجا که ملکوت خداوند آغاز می‌شود؛ زندگی پایان می‌گیرد.» (نیچه، ۱۳۹۴: ۶۰)

حالا دیگر، اندیشه از صحرای سینا، اورشلیم و یا حرام نمی‌آمد. بل که شاه‌کارهای ادبی-فلسفی در بین دود تریاک و سیگار و خم شراب خلق می‌شد و آفریندگانش، دیگر پیامبران و حکیمان نبودند. چون به سخن فرخی، دیگر دوران پیامبری به سر آمده بود. بل، با رمان قمارباز، گزاره‌ی معرفت‌شناختی خلق می‌شد و «اخلاق ناباوران» و «فیلسوفان بگذردار» معرفت‌شناسی را از کوه و جنگل، به شهر آورده بود. شهری شدن تفکر، شهری شدن زبان را نیز به همراه داشت و زبان شد «قایمه‌ی زندگی». زبان، تنها میدان پرواز اندیشه شد. زبان در انتقال موفق این گزاره‌ی مدرن، خودش نیز استحاله گردید. در نگاه پسامدرن به زبان، زبان دیگر امر قدسی و بحث‌ناپذیر نیست که دست اندیشه به کاکل آن نرسد. اندیشه مجبور نیست تا نه کرسی فلک را زیر پای نهد تا بوسه بر رکاب تو سن زبان زند. زبان در نگاه پسامدرن، زمینی شده است و «واژه‌ها نشانه‌های آوایی مفهوم‌ها هستند.» (نیچه، ۱۳۹۴: ۲۸۲) آوایی که از اندام‌های تن آدمی بیرون می‌شوند.

گسترش یا مرده‌ریگی زبان، وابسته به عوامل بیرونی و ویژگی‌های درون‌زبانی اند. منظور از ویژگی‌های درون‌زبانی، ساختار صرفی و نحوی، ویژگی‌های آوایی و کلیت ساختار زبانی است. عوامل بیرونی، پدیده‌های اجتماعی اند که مرتبط با زبان اند و نقش پشتوانه‌های زبانی را ایفا می‌کنند. حاکمان/حکومت‌ها، نهادهای علمی و آموزشی، علم، فلسفه، ادبیات و هنر، دین و اقتصاد، در ماندگاری و گسترش یک زبان، نقش بسیار مهم دارند. در این جا به اختصار به این پشتوانه‌ها اشاره می‌گردد.

۲- پشتوانه‌های زبانی

هدف از یادآوری این پشتوانه‌ها، تذکر این نکته است که زبان در ذات خود هیچ قدسیتی ندارد و هیچ نیروی ماورایی به داد آن نمی‌رسد تا آن را به جغرافیاهای مختلف گسترش دهد. بل که همین پشتوانه‌ها اند که در گسترش و ماندن زبان، چه به صورت عمودی از نگاه زمانی و چه به صورت عرضی از نگاه جغرافیایی کمک می‌کنند.

۱-۲. پشتوانه‌ی علمی: علم بزرگ‌ترین و مهم‌ترین پشتوانه برای گسترش و بقای یک زبان است. هر شاخه‌ای از شاخه‌های علم، توسط گویندگان همان زبان پخش و نشر می‌گردد. تاریخ گسترش زبان‌ها نشان می‌دهد که علم در گسترش این زبان‌ها نقش کلیدی را دارا بوده است. به عنوان نمونه وقتی به روند گسترش و دوام آن زبان‌ها در درازنایی تاریخ نگاه کنیم؛ علم بوده است که دوام یک زبان را بیمه نموده است. نمونه‌ی بارز این گونه زبان، زبان یونانی است. رشد علم و فلسفه‌ی یونانی در قرن‌های پیش از میلاد، باعث گردید؛ تا زبان یونانی، زبان علم و فلسفه گردد.

آر.اچ. روبینز، این واقعیت را این گونه شرح می‌دهد: «همه‌ی حیات فکری اروپا در مجموع، از آثار اندیشمندان یونانی مایه می‌گیرد؛ حال چه حیات فکری این قاره در عرصه فلسفه مطرح باشد و چه در عرصه اخلاق و سیاست و یا زیبایی‌شناسی. حتا در این روزگار نیز، آدمی می‌تواند دوباره و دوباره به سراغ همه‌ی آن چیزها برود که از تلاش‌های یونانیان در عالم اندیشه و دانش در اختیار ما است.» (روبینز، ۱۳۸۵: ۲۹)

۲-۲. پشتوانه‌ی سیاسی: درکنار علم، قدرت سیاسی دومین پشتوانه‌ی محکم برای گسترش و دوام یک زبان است. قدرت سیاسی



غزنین؛ شهر شاهنامه

پرونده‌ای درمورد بررسی جغرافیای شاهنامه درافغانستان

● سال پنجم ● شماره ۱۶۲ ● شنبه ● ۲۷ سرطان ۱۳۹۹ ● ۱۷ جولای ۲۰۲۰ ● قیمت: ۲۰ افغانی

۱۹

۳-۱. سرکوب خرد و دانایی: قدرت سلاطین، نه تنها با قتل عام‌ها و غارت‌ها همراه بوده اند؛ بل، همواره با سرکوب عقلانیت انتقادی نیز همگام بوده است. در این میان، سلطان محمود اگر در رأس همهٔ این سلاطین نباشد؛ یکی از برجسته‌ترین هایش بدون تردید است. او چه در رفتارهای شخصی و چه به صورت سیستماتیک، افراد و گروه‌های خردگرا و طرف‌دار علم و فلسفه را سرکوب می کرد.

گروه‌های سرکوب‌شده عبارت بودند از معتزلیان، اسماعیلیان و شیعیان. بنا به روایت مجمل‌التواریخ والقصص، در ری، تنها پنجا خروار کتاب را به آتش کشید: «بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری (تعدادی) را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد و مقدار پنجا خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درخت‌ها آویختگان بفرمود سوختن... و این معامله سلطان-محمود آن وقت کرد با ایشان که همه علما و انمهی شهر حاضر کرد و بدمذهبی و بدسیرتی ایشان درست گشت و به زبان خود معترف شدند. (یوسفی، ۱۳۷۳: ۱۷۵)

سرکوب جریان‌های خردگرا، یکی از افتخارات سلطان محمود بود و او به این کارش افتخار می کرد: «من از بهر عباسیان، انگشت در کرده‌ام در همه‌ی جهان و قرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می کشم.» (لغت نامه‌ی دهخدا، ذیل واژه‌ی قرمطیان) فرخی سیستانی، شاعر نامدار دربار سلطان محمود و مداحی که در مقام مورخ، مدح سلطان می کرد؛ قرمطی کشی سلطان محمود را چنین می سراید:
قرمطی چندان کشی کز خون شان تا چندسال
چشمه‌های خون شود دربادیه ریگ میل...
وان سگ ملعون که خوانند اهل مصر اورا عزیز
بسته وخسته به غزنین اندر آورده دلیل
(فرخی سیستانی، ۱۳۸۵: ۲۲۱)

بنا به روایت تاریخ‌نگاران، اسماعیلیه‌ها، دشمن مشترک خلفای عباسی و سلطان محمود بوده‌اند و سلطان-محمود با قتل و غارت اموال این گروه مذهبی، حسن نیت و وفاداری خویش را به خلیفهٔ بغداد نشان می داد و پشت سر هم از اقداماتش در این زمینه به خلیفه گزارش می داد. ابن جوزی، صحت این گزارش‌ها را تأیید می-کند: «کسی که با افتخار(سلطان محمود)، به خلیفه می نویسد که شیعیان، معتزلیان و فیلسوفان را به دار آویخته و کتاب‌های شان را سوزانده است. (وزین پور، ۱۳۷۴: ۳۵۷)

سلطان محمود، نه تنها جریان‌های خردگرا را نابود می کرد؛ بل که عالمان را نیز می کشت یا زندانی و تبعید می نمود. از جمله، ابونصر عراق، از ریاضی دانان نیمه‌ی دوم قرن چهارم، محمد بن حسن بن فورک اصفهانی، فقیه و متکلم و ابوعبدالله محمد بن احمد معصومی، فقیه و متکلم، به امر محمودغزنوی به قتل رسید. همچنان، ابوعلی حسن بن محمد میکال(حسنک وزیر)، دانشمند و وزیر مسعود غزنوی، در سال ۴۲۵ به فرمان مسعود غزنوی به دار آویخته شد. (همان: ۳۳۰-۳۳۱)

جرم حسنک وزیر آن بود که در سفری به مکه، در راه بازگشت از مصر عبور نموده بود و دیداری با فاطمیان مصر داشت. نظامی عروضی در چهارمقاله از ابونصر عراق، در علم ریاضی به عنوان «ثانی بظلمیوس» یاد می کند.

سلطان محمود، بر سر یک موضوع پیش پا افتاده که ابوریحان مطابق محاسبات علمی‌اش سخن گفته بود و نتیجه دقیقاً آن گونه شده بود که او پیش بینی کرده بود؛ او را مدت شش ماه زندانی کرد. تا این که به وساطت احمدحسن میمندی، از زندان آزاد شد و سلطان محمود به میمندی می گوید؛ من می دانم که این مرد درعالم نظیر ندارد؛ مگر ابوعلی سینا. اما برخلاف رأی من و مطابق باور علمی اش سخن گفت و «پادشاهان چون کودک خرد باشند؛ سخن بر وفق رأی ایشان باید گفت تا از ایشان بهره مند باشند.» سپس ابوریحان را آزاد کرد و به او توصیه نمود: «ایا بوریحان! اگر خواهی که از من برخوردار باشی، سخن بر مراد من گوی، نه بر سلطنت علم خویش. بوریحان از آن پس سیرت بگردانید و این یکی از شرایط خدمت پادشاه است.» (نظامی عروضی، ۱۳۸۱: ۹۲-۹۴) ابن سینا و ابوسهل مسیحی، به خاطر بودن در دربار ابوالعباس مأمون خوارزم‌شاه که هم خودش حکمت دوست بود و هم وزیری «حکیم طبع و کریم نفس و فاضل» داشت؛ از دست سلطان محمود چنان آواره شد که سرانجام ابوسهل در بیابان به خاطر گم کردن راه جان داد و ابن سینا خودش را نیمه‌جان در گرگان رسانید که داستانش در چهارمقاله به تفصیل آمده است. (همان: ۱۱۸: ۱۲۳)

ناصرخسرو، کسی که فریاد می زد «زبالای خرد بنگر یکی درکار این عالم/ازیرا از خرد برتر نیابی هیچ بالای.» اما به او لقب «بد دین» دادند و سال‌ها در دره‌ی یمگان در تبعید زیست و در فراق خراسان سرود:

کنون که دیو، خراسان به جمله ویران کرد
از او چگونه ستانم زمین ویران را
چو خلق جمله به بازار جهل رفته‌ستند
همی زبیم نیارم گشاد دکان را
(طاهری مبارکه، ۱۳۸۲: ۲۹)

بسته شدن دکان عقل و علم، به معنای خالی کردن زبان از خرد و دانایی بود. تهی شدن زبان از این دو ارزش، آن را در قعر مداحی، تملق و چاپلوسی پرتاب می کند. زبان فارسی، قرن‌ها است که در منجلاب مداحی و چاپلوسی دست‌وپا می‌زند. مداحی، تنها صفت دربارنشینان و «مگسان گرد شیرینی» قدرت نیست. بل که همهٔ گویندگان این زبان در حد توان و نیاز شان، چاپلوسی می کنند. چون مداحی، تنها پشتوانه‌ی زبانی برای آن، در طول تاریخ بوده است.

۳-۲. زبان ستایش‌گری: اگر از این استعاره استفاده کنیم که زبان علمی داریم، زبان فلسفی داریم، زبان حقوقی داریم، زبان اقتصادی داریم... زبان فارسی را، زبان ستایش‌گری می‌شود گفت. ستایش‌گری انواع گوناگون دارد. در بخش‌های گوناگون رخ نشان می‌دهد. ولی، بارزترین شناسه‌ی آن استفاده از صنعت اغراق و غلو است. هر جا این صنعت به تکرار به کار رفت، زبان گونه‌ی ستایش‌گرایانه به خود می‌گیرد.

زبان فارسی، فقط در بستر مدح و با صنعت اغراق و غلو رشد کرده و حمایت شده است. از این زبان، اگر آرایهٔ غلو را برداریم، چیزی برای مانور و جلوه‌گری اش باقی نمی‌ماند. غلو، عنصر ثابت در حماسه‌سرایی، مداحی و صوفیانه‌سرایی است. غلوآمیز سخن گفتن، به معنای غیر واقعی به جهان نگرستن است. نگاه غلوآمیز، نگاه میکروسکوپی است. نگاه ذره‌بینی، خصیصه‌ی سراب‌گونه‌ای دارد. موجودات خورد را چنان بزرگ می‌بیند که هیچ سنخیتی با ذات خودش ندارد. زبان در بستر مدح و آلوده به اغراق، دچار پارادوکس گویی می‌شود و تسلسل منطقی ندارد. زبان فارسی، به شدت، دچار پراکنده‌گویی است و متون زبان فارسی، شاید یکی از پراکنده‌ترین، غیر مرتبط‌ترین و متضادترین متن‌ها در میان زبان‌های دیگر باشند.

به راستی، خواننده از شاه‌نامه، از مثنوی مولوی و منطق‌الطیر عطار چه نتیجه می‌گیرد؟ این متون ایا از عقل حمایت کرده اند یا از بی عقلی؟ از جبر حمایت کرده اند یا از اختیار؟ از علم حمایت کرده‌اند یا جهالت؟ از راززدایی حمایت کرده‌اند؟ یا رازداری؟ دنیا را ستایش کرده است یا نکوهش؟ و ده‌ها از این نمونه. با مطالعه‌ی این متون متوجه می‌شویم که در یک بیت از عقل حمایت شده در بیت بعدی از بی عقلی و جنون، در یک بیت از آزادی سخن گفته شده در بیت بعدی از جبر و همین‌طور در موارد دیگر. در نهایت، خواننده سرگشته می‌ماند که از یک چنین متنی چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت. اگر کسی به متون زبان فارسی ایمان بیاورد. شبیه دن کشتوت می‌شود. کسی که در نهایت ضعف و ناتوانی، با اسبی ناتوان‌تر ازخود-متن- در پی احیایی هویتی از دست رفته‌ای است که نه احیایی آن در زمان حال ممکن است و نه هویت گذشته اش، آن گونه که در این متون آمده؛ بوده است. بل که این متون، روایت وارونه از گذشته است.

به تعبیر شفیع کدکنی، مدلول واژه‌ها در این زبان به شدت شناور است. کدکنی، در ذیل بحث «شناورشدن زبان و ارتباط آن با رشد خودکامگی» به این واقعیت اشاره دارد که موجودیت خودکامگی و مردم-سالاری را می‌شود از میزان شناوری واژه‌های زبان مورد استفاده‌ی همان جامعه، تشخیص داد. هر قدر واژه‌ها، بدون در نظرگرفتن مصداق‌های عینی اش، به کار رود؛ استبداد در همان جامعه نهادینه شده است. وقتی به کسی که استاد نیست استاد می‌گوییم؛ کسی که ناجی مردم نیست؛ ناجی خطاب می‌کنیم و همین‌طور القاب را در جاهایی نامناسب به کار می‌بریم؛ به موجودیت خودکامگی صحه می‌گذاریم. (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۴: ۸۵-۹۴) در جوامع استبدادی، مفاهیم واژه‌ها به سادگی سرتق می‌شوند.

محتوای زبان مدحی، خارج از واقعیت‌های زندگی است. این واقعیت‌ها می‌تواند فیزیکی یا میتافیزیکی باشد. «هستی یا درقلمرو زبان شکل می‌گیرد یا درقلمرو اسطوره و دین و هنر و یا علم. هستی‌یی که خارج از این قلمروها وجود داشته باشد و بتوان با آن تماس حاصل کرد؛ پندار محض است.» (کاسیرر، ۱۳۸۲: ۳۳) هستی شکل‌گرفته در زبان مدحی، نه اسطوره‌ای است؛ نه دینی، نه هنری و نه علمی. بل که از مدلول‌های فوق، به عنوان آرایه‌ها در جهت ستایش ممدوح استفاده می‌شود.

۳-۳. شاه/سلطان، نماد قابل تعمیم: برجسته‌ترین نوع ستایش، مدح قدرت‌مندان است. در مدح قدرت‌مندان، شاه/سلطان یک نماد است. نمادی که گاه واقعیت زمان حال است. گاه یک سنت ادبی است و پیروی از آن، اجتناب‌ناپذیر. یا باور مسلط، در رفتار و اندیشه‌ی فردی و اجتماعی است و کسی بیرون از آن جؤ و فضای فکری اندیشه نمی‌تواند. این نماد در حماسه، در قصاید شاعران دربار و جهان صوفیانه قابل تعمیم است. حتا ممکن به نظم یا هم به نثر بیان شود. پیام ستایش این نماد، سرسپردگی و عدم اعتراض است.

شاید مدح قدرت‌مندان، تحت مجبوریت‌هایی صورت گرفته باشد. اما اگر نگاه مان متن محور باشد؛ خوب‌تر به نتیجه می‌رسیم. زیرا اگر توجیه خودکامگی تحت شرایط ناگوار صورت گرفته باشد و سربرافتن از آن هزینه‌بردار بوده است؛ سخن گفتن از آزادی و دست‌آوردهای علمی، بسی دشوارتر از آن بوده و تحت شرایط به مراتب بدتر اتفاق افتاده است. اگر کسی مدح نمی‌کرد، ممکن صله دریافت نمی‌کرد یا اثرش اجازه‌ی نشر نمی‌یافت. اما اگر کسی از آزادی سخن می‌گفت؛ جانش را از دست می‌داد. تفاوت در این است که اولی از امتیاز می‌ماند و دومی از زندگی.

پس برای خواننده‌ی امروزی، خود متن بیجا مانده از گذشته، مهم‌تر و راه‌گشاستر است از دنظرگرفتن شرایط آن روزگار. چون ملاحظه‌ی شرایط آن روزگار، مانع نگاه انتقادی به میراث به جا مانده از گذشته می-شود و کمکی به جریان‌شناسی استبداد و خودکامگی نمی‌کند. به جای آن که نگاه مان کاربردی درصنفته

عطاکرده بود. (روبینز، ۱۳۸۵: ۳۵۱) سپس مسیحیت، در قوام بخشی امپراتوری روم و به ویژه پس از قرن چهارم میلادی؛ زمانی که امپراتور مسیحی شد؛ از آن زمان به بعد، انجیل به زبان لاتین ترجمه گردید و این زبان، هم زبان قدرت بود وهم زبان دین.

ما عین اتفاق را در دنیای عرب نیز شاهد هستیم. «مطالعات زبان‌شناختی اسلامی، که هم الهام بخش دانشمندان عبری شد و هم چنان که دیدیم، سرمشق آنان قرار گرفت؛ خود ازدل قرآن نشأت یافت.» (همان: ۲۱۲)

۲-۴. پشتوانه‌ی اسطوره‌ای: اسطوره به عنوان یک پی‌رنگ و جهان‌بینی در نحوه‌ی شکل‌گیری قهرمانان و قهرمانی‌های حماسی، نقش زیر بنایی دارد. اگر اسطوره نباشد؛ حماسه‌ای شکل نمی‌گیرد. باورهای اسطوره‌ای باعث می‌شوند تا ملت‌ها به خلق قهرمانان حماسی دست یازند. بنابراین، اسطوره به عنوان یک باور و حماسه به عنوان یک کنش مبتنی بر این باور، درگسترش و دوام یک زبان نقش دارد.

نمونه‌ی عینی این مثال، زبان فارسی است. اگر آن اسطوره‌هایی عظیم نبودی، در گام نخست شاه‌نامه‌ی فردوسی خلق نمی‌گردید و سپس، درعدم خلق این شاه‌کار بزرگ ادبی، زبان فارسی از گزند روزگار درامان نمی‌ماند و کاخ بلند زبان فارسی در مسیر طوفان‌های کوبنده‌ی حوادث ناگوارتاریخی، فرو می‌ریخت. گرچند، اساطیر موجود در فرهنگ ما همیشه مورد بی مهری حکومت‌ها قرار گرفته‌اند.

اسطوره، در زبان فارسی، نقش دین را بازی نموده است. زیرا، در سده‌های آغازین زبان فارسی، آیین زردشتی، دیگر کارکرد مناسکی اش را به عنوان یک دین از دست داده بود. در عوض، باورها و مناسک آن، تبدیل به یادواره‌های اسطوره‌ای گردیده بود.

یکی از مباحثی که در عمق اسطوره مطرح می‌باشد؛ بحث ازنخستین‌ها اند. نخستین اختراع‌ها، نخستین کشف‌ها، نخستین نام‌گذاری‌ها، نخستین درهم‌آمیختگی‌ها، تقسیم شدن جهان به دوقطب، به وجود آمدن طبقات اجتماعی، ظهور ثنویت در بینش انسان‌ها، نبرد خیر و شرٔ و پیروزی یکی بردیگری مجموعه‌ای مباحث فوق، در شاه‌نامه‌ی فردوسی بازتاب یافته اند. آن هم با زبان شاعرانه و نمادین. (پارسانسب، ۱۳۸۷: ۴۱-۴۲) در زبان فارسی، این جهان‌شناسی دینی به گونه‌ی جهان‌شناسی اسطوره‌ای مطرح گردید.

به اضافه‌ی پشتوانه‌های فوق، در گسترش یک زبان، پشتوانه‌ی اقتصادی را نیز می‌توان مطرح کرد. گرچند در دوران باستان، ما رد پای اقتصاد را زیاد در دوام و گسترش یک زبان برجسته نمی‌بینیم. اما درجهان معاصر، اقتصاد یکی از پشتوانه‌های مهم برای گسترش یک زبان محسوب می‌گردد.

۳- نقش سلطان محمود در حمایت از پشتوانه‌های فوق

ممکن در زمان سلطان محمود، حمایت از این پشتوانه‌های زبانی به صورت همزمان برای یک حاکم مقدور نبود. اما حمایت از پشتوانه‌های علمی، اسطوره‌ای و نگاه عمیق و استراتژییک داشتن به زبان، مانند خلفای بغداد یا امپراتوران روم، برای سلطان محمود ممکن بود و سنت رایج در فرهنگ زمامداری دوران او. حال به اختصار، نوعیت رفتار سلطان محمود را با زبان و گوینده‌گان آن بررسی می‌کنیم.

گسترش یا مرده‌ریگی زبان،

وابسته به عوامل بیرونی

و ویژگی‌های درون‌زبانی

اند. منظور از ویژگی‌های

درون‌زبانی، ساختار صرفی

و نحوی، ویژگی‌های آوایی

و کلیت ساختار زبانی است.

عوامل بیرونی، پدیده‌های

اجتماعی اند که مرتبط با زبان

اند و نقش پشتوانه‌های زبانی

را ایفای می‌کنند. حاکمان /

حکومت‌ها، نهادهای علمی

و آموزشی، علم، فلسفه،

ادبیات و هنر، دین و اقتصاد،

در ماندگاری و گسترش یک

زبان، نقش بسیار مهم دارند.

در این جا به اختصار به این

پشتوانه‌ها اشاره می‌گردد.

واقعیت است: سخن چه عرضه کنم با جماعتی که ز جهل/ از بانگ خر شناسند نطق عیسی را. (همان: ۲۴۱)

مدلول ستایش‌گری، در دال شاه/سلطان، تنها در سبک خراسانی و قصاید مدحی محدود نمانده است. بل که در سبک عراقی و جهان‌شناسی صوفیانه، چه در نظم و چه در نثر، نیز حضور دارد. مولوی در دفتر چهارم مثنوی، ضمن یک داستانی که در آن پادشاهی بر سر یکی از خدمت‌کارانش قهر می‌کند و یکی از نزدیکان شاه او را شفاعت می‌کند. از زبان خدمت‌کار مغضوب بخشیده‌شده، چنین ابیاتی را می‌آورد که چرا برایم طلب بخشش کردی.

گفت بهر شاه مبدول است جان
او چرا آید شفیع اندر میان...
من نخواهم رحمتی جز زخم شاه
من نخواهم غیر آن شه را پناه
غیر شه را بهر آن لا کرده ام
که به سوی شه تولا کرده ام
گر ببرد او به قهر خود سرم
شاه بخشد شصت جان دیگرم
کار من سر بازی و بی خویشی است
کار شاهنشاه من سر بخشی است
فخر آن سر که کف شاهش بُرد
ننگ آن سر کاو به غیری سر بُرد...
خود طواف آن که او شه بین بود
فوق قهر و لطف و کفر و دین بود

(مولوی، ۱۳۷۸، دفتر چهارم: ۶۸۴-۶۸۵)

۳-۴. قیاحت‌زدایی از جنایت: یکی از پیامدهای مدح شاه/سلطان، قیاحت‌زدایی از قتل عام، غارت، اسارت و تجاوز است. هم‌چنان عام‌شدن دروغ و دو‌رویی. به گفته‌ی راجر بوشه در کتاب نظریه‌های جباریت، در نظام‌های خودکامه، هم مردم و هم حاکم، گویا نمایش اجرا می‌کنند و نقاب‌ها را بر رخ کشیده‌اند. این اجرای نمایش، شخصیت اصلی بازی‌گران نیست. بل که چهره‌های ساختگی و کاذبی اند ساخته‌شده برای یک نمایش. در جوامع استبدادی نیز، وقتی شاه می‌گوید من ناجی شما هستم؛ خود می‌داند که دروغ می‌گوید و وقتی مردم می‌گویند ما وفادار به تو هستیم و حیات ما به تو وابسته است؛ نیز می‌داند که دروغ می‌گوید. شبیه‌صحنه‌ی فرار رییس‌جمهور در فلم «پریزدنت»، ساخته‌ی محسن مخمل‌باف. در این فلم هنگام فرار در درون ماشین، خانواده‌ی شاه، نزاع بر سر آن دارد که طلا و جواهرات شان به جا مانده است. اما مردم در دو طرف جاده به دروغ به نشانه‌ی استقبال از شاه دست تکان می‌دهند و پریزدنت به اعضای فامیلش می‌گوید به دروغ خود را شادمان نشان دهید و به مردم متقابلاً دست تکان دهید تا فکر کنند که هیچ اتفاقی در حال وقوع نیست. سلطان محمود در طول سلطنت اش، به روایتی هفده بار به هند حمله کرد. تاریخ‌گزیده، تنها یک مورد غنایم سلطان محمود را که از هند آورده بود چنین روایت می‌کند: «چندان غنیمت و برده یافتند که قیمت برده از ده درم نگذشت و غنیمت به نیمه می‌دادند تا در غزنین باز ستانند.» (مستوفی قزوینی، ۱۳۳۹: ۳۹۴)

اما عنصری ملک‌الشعرا دربار سلطان محمود، این لشکرکشی‌ها را چنین قیاحت‌زدایی می‌کند.

گیاه هند همه عود گشت و دارو گشت
ز بهر آن که تو هر سال اندر و گذری.
(عنصری، ۱۳۶۳: ۱۴۴)

فردوسی نیز، وقتی سلطان محمود را ستایش می‌کند؛ نوعی حماسه‌سرایی کاذب راه می‌اندازد و رابطه‌ی علت و معلولی غارت و بخشش را به نیکویی تبیین می‌کند.

ز دشمن ستاند ببخشد به دوست
خداوند پیروز گر یار اوست...
گواهی دهد بر زمین خاک و آب
همان بر فلک چشمه‌ی آفتاب
که چون او ندیدست شاهی به چنگ
نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ
پس لشکرش هفت صد ژنده پیل
خدای جهان یارش و جبرئیل
(فردوسی، ۱۳۹۲: ۵۳۷)

این‌گونه قیاحت‌زدایی در قصاید فرخی و انوری فراوانند و برای جلوگیری از اطلاعات سخن از آوردن آن نمونه‌ها خود داری می‌کنیم. ۳-۵. پارادوکس ستایش‌گری: زبان مدحی، پر است از تعارض. شاعر، در یک بیت یک نوع ممدوح را ستایش می‌کند و در بیت بعدی، آن را نقض نموده و طور دیگر، تمجید می‌کند. شاید این تناقض‌گویی ریشه در رفتار متناقض ممدوح و ریاکاری‌هایی او داشته باشد؛ یا ریشه در ذهن فراموش‌کار شاعر دارد و یا هم، وقتی زبان، از مفاهیم علمی، فلسفی و بقیه ارزش‌های عقلانی تهی بود؛ در ستایش افراد معمولی که به نیت صله یا از سر ترس، صورت می‌گیرد؛ چنین حالت مضحکه را به خود اختیار می‌کند. ما این تناقض‌گویی را تنها در قصاید فرخی، انوری و عنصری نمی‌بینیم. بل که در شاه‌نامه فردوسی و مثنوی مولوی نیز به کرات شاهدیم. به عنوان نمونه، تعداد بیت‌های فردوسی در شاه‌نامه در ستایش محمود در قیاس با همه ابیات شاه‌نامه در حد هیچ است. اما در همین چند بیت

شود؛ می‌رویم در همان قرن‌ها و با فرخی، عنصری، فردوسی، مولوی و ده‌ها سخن‌سرای دیگر، دل‌سوزی نشان می‌دهیم و از درک سخن‌شان باز می‌مانیم. برای اثبات این ادعا که نماد شاه، به عنوان یک نماد ستایش‌گرایانه، در سخن شاعرانی با گرایش‌های متفاوت و حتا متضاد، در اعصار مختلف قابل تعمیم است. نمونه‌های سخنان این شاعرانی با گرایش‌های مختلف را می‌آوریم. در اینجا، نمونه‌ی کلام چهار سخن‌گوی مشهور را می‌آوریم. که دو تای آن (فردوسی و مولوی) به گفته‌ی داریوش شایگان، هرکدام نوعی از اقلیم حضور اند. اما واسط‌العقد این دانه‌های متفاوت، همان ستایش‌گری با استفاده از نماد شاه/سلطان است.

فردوسی، وقتی با جهان‌نگری حماسی از سلطان محمود سخن می‌گوید؛ چنین می‌سراید:
که شاه از گمان و توان برتر است
چو ماه ندارم ثنای ورا
(فردوسی، ۱۳۹۲: ۵۳۸-۵۳۹)

فردوسی که از سخن کاخی پی افگند؛ تا از باد و باران حوادث، گزندی به آن نرسد و سخن آغازینش «توانا بود هرکه دانا بود» است؛ در برابر شاه/سلطان، مایه‌ای برای ثنای او ندارد و ناچار خاک پای او را نیایش می‌کند. اگر همین شاعر قرن چهارم که زبان فارسی در ستایش‌گری، دوره‌های اولش را سپری می‌کرد و هنوز به اوج نرسیده بود؛ در قرن ششم یا هفتم می‌بود آیا هم سنگ ظهیر فاریابی ممدوحش را مدح نمی‌کرد؛ نه کرسی فلک نهاد اندیشه زیر پای/تا بوسه بر رکاب فزل ارسلان زند.

ناکران مند بودن داد و بی مثال بودن شاه/سلطان را از ابتدایی خلقت، چنین بیان می‌کند:
جهان آفرین تا جهان آفرید
بیاراست روی زمین را به داد
جهان‌دار محمود شاه بزرگ
چو کودک لب از شیر مادر بشت
(همان: ۶)

در این ابیات، ابدی بودن شاه را که زینت چرخ است؛ چنین آرزو می‌کند:
جهان تا جهان باشد او شاه باد
که آرایش چرخ گردنده اوست
(همان: ۵۳۷)

نمونه دوم، ابیاتی از فرخی سیستانی است که از نام‌دارترین شاعران ستایش‌گر دربار سلطان محمود بوده است. فرخی، وقایع نگار منظوم یا بیهقی ناظم‌نویس بارگاه غزنویان بوده است و در زمینه‌های مختلف، از امور شخصی گرفته تا جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها، غارت و کشتارها، نوع حکومت‌داری و تا مرگ سلطان محمود قصیده سروده است.

هرکه خواهند دین باشد و جوینده راه
شاه محمود که شاهان زبردست کنند
در همه گیتی برسرنهید هیچ شهی
(فرخی سیستانی، ۱۳۸۵: ۳۴۶)

شاعران درباری در کل و به خصوص فرخی و انوری، در توصیف ممدوحانش، بارها ترک ادب شرعی کرده اند. در این جا از میان ابیات فرخی که مربوط سلطان محمود است؛ چند بیتی را می‌آوریم که جامع فضایل اند و مصداق «آنچه خوبان همه دارند تو یک جا داری» است.

پروردگار دینی آموزگار فضلی
هر بند را کلیدی هرخته را علاجی
جوینده را نویدی خواهند را امیدی
با هرکه عهد کردی یک روی و یک زبانی
(همان: ۳۶۲)

این روی کرد شهر آشوب گرانه نسبت به ممدوح، مثل آن است که تمام ارزش‌ها را با واژگان یک زبان آذین‌بند و زیر پای یک نفر بریزد. نمونه‌ی سوم از انوری، یکی از سه پیامبر شعر زبان فارسی است که افراد زیادی را مدح نمود. ولی مشهورترین ممدوحش سلطان سنجر بود.

گر عدل تو در احتساب آید
تدبیر تو چون کار ملک سازد
تمکین تو چون کار شرع راند
رازی که قضا رنگ او نبیند
گردون نپذیرد فساد و نقصان
(انوری، ۱۳۳۷: ۸۹)

انوری نیز، سنجر است که در دوران او بین سال‌های ۴۹۳ تا ۴۹۸ هجری، از بس که مالیات سنگین حواله می‌کرد و آن هم پشت سر هم، روزگاری رسید که مردم از گرسنگی به آدم‌خواری روی آورده بود(وزین پور، ۱۳۷۴: ۳۶۶) را، این‌گونه مدح می‌کند. رازهایی نهفته در هستی که حتا قضا از درک و دیدن آن عاجز است؛ در نظر تو مانند روز آشکار است. در عصری که اشعری‌نگری و قضا و قدری بودن، باور خدشه‌ناپذیر بوده است؛ این‌گونه از سنجر سخن گفتن، چیزی نیست مگر ترک ادب شرعی. قضا و قدر در دستان خدا است و همین قضا از کشف رازهای جهان عاجز؛ اما این رازهای ناپیدا، در نظر سنجر چون روز آشکار است.

حال آن‌که اکثر پادشاهان، حتا از درک شعر ماححان خویش عاجز بوده اند؛ چه رسد به کشف رازهای نهان. این بیت ظهیرالدین فاریابی گویایی این



زبان فارسی، ماندگاری و گسترش اش را مدیون فردوسی، خیام، مولوی، عطار، سنایی، حافظ، سعدی، امیر خسرو دهلوی، غزالی، ابن سینا... اند و این ها قریب به اتفاق، مغضوبان حاکمان عصر خویش بوده‌اند. گسترش و ماندگاری زبان فارسی، نشان پای گوینده‌گان آوار هی این زبان است که اکنون به ما یادگار مانده است. آوارگانی که پناه گاه شان یا صخره‌هی یمگان بوده است؛ یا باغ‌چه‌هی خانه‌هی شان، یا دکان عطاری اش، یا دخمه‌هی صوفیانه اش، یا سرزمین‌هایی که دور از دست‌رس حاکمان بوده‌اند.

اما قصاید را کسی کنترل نمی‌کرد. نگاهی به کمیت حضور مورخان و قصیده‌پردازان در دربار سلاطین، مونیید این ادعاست. در دربار سلطان محمود، سلطان مسعود و سلطان سنجر چند مورخ بوده اند و چند قصیده‌پرداز؟ نگاه سرسری نشان می‌دهد که حضور مورخ خلق مشکل می‌کرده و نظارت بر اعمال مورخ بسی دشوارتر از نظارت بر قصیده‌پرداز بوده است. از قصیده‌پرداز، بیم تمرد را نداشتند. چون قصیده‌پرداز، نیتی جز مدح ممدوح نداشت و اصلا حضور قصیده‌پرداز در دربار، با زبان ستایشی اش توجیه‌پذیر می‌شود و قابل قبول. بنابراین، قصیده‌پردازان، محرم راز قصرنشینان و سلاطین بوده‌اند. به تعبیری، قصیده‌گونه‌هی استحاله‌شده‌هی زبان تاریخ از نثر به نظم است. ابوالفضل بیهقی، فرخی و انوری هر سه از پدیده‌هی واحد سخن می‌گویند؛ فقط روی‌کرد زبانی شان فرق می‌کنند. گویا سلطان محمود و سلطان سنجر، به این بخش از مخرج مشترک دوروی‌کرد متفاوت تاریخ‌نگاری پی‌نبرده بودند. این حالت پارادوکسیکال در ساحت فرهنگ‌شناسی ما، با قصیده در جهت مثبت قضیه معنا پیدا می‌کند و الا تنها با داده‌های تاریخی به زبان نثر، گره سلطان‌شناسی در قرون پنجم و ششم هجری، باز نمی‌گردد.

نظامی عروضی در چهارمقاله نیز، به نقش مورخ بودن شاعر اشاره می‌کند: «پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقاء اسم او را ترتیب کند و ذکر او را در دواوین و دفاتر مثبت گردانند. زیرا که چون پادشاه به امری که ناگزیر است؛ مأمور شود؛ از لشکر و گنج و خزینه او آثار نماند و نام او به سبب شعر شاعران جاوید بماند.» (نظامی عروضی، ۱۳۸۱: ۴۴)

قصیده روایت‌گر ترکیبی نامتجانسی است از قصر و قنديل، مطرب و رامش‌گر، مشکین موی ماه روی، ساقی و جام‌های بلورین لبالب از می‌یاقوت رنگ و غلام بچه‌گان بی‌جاده‌لب، قتل و غارت‌گری، بذل و بخششی که ریشه در تاراج اموال سرزمین‌های مفتوح دارد. در عین زمان پر است از دادگری و مرجعی برای دادخواهی و تظلم، دیر رخصت شدن از دربار به خاطر رسیدن به مشکلات رعیت، شب‌نخوابی‌ها و تاصبح عبادت خدا را نمودن، همیشه به فکر دین و دیانت بودن و دریک کلام سلطان یعنی ظلّ‌الله! می‌بینیم که یک فضای جادویی-تخیلی ایجاد می‌شود. گویا تخیل قصیده‌پرداز، این جهان غیر واقعی را مصور می‌کند. اما این اشباح ذهن سراینده نیست؛ بل که جهان واقعی و عینیت زندگی است. همه‌ی این‌ها واقعیت‌های انکارناپذیر جامعه‌هی ما بوده‌اند و قصیده گزارش توصیف‌گونه‌ای است از این واقعیت‌های آلوده به کذب.

۵- یادگار مغضوبان

در دوران سلطان محمود، زبان فارسی نه از نگاه علمی و نه قدرت سیاسی مورد توجه و ویژه و نگاه استراتژییک حاکمان قرار نگرفت. دانشمندان و متکلمان، نه تنها زمینه‌ی فعالیت علمی نیافتند بلکه کوه به کوه و شهر به شهر آواره شدند و یا به زندان افتادند. آنان مصداق واقعی «مغضوبین زمین» بوده‌اند. سلطان مشروعیت قدرت‌اش را با سرمایه‌گذاری روی زبان و فرهنگ نمی‌گرفت. بل که در ازای دادن باج و خراج‌های سرسام‌آور به خلیفه‌هی بغداد می‌گرفت. در داخل قلمرو و حاکمیت‌اش، با خاموش کردن صدای مخالفان و متواری‌ساختن آنان، به تحکیم حاکمیت خویش می‌پرداختند. نکته‌ای که نباید خلط شود این‌که سلطان محمود به زبان اهمیت نمی‌داد؛ بل که به شاعران مداح اهمیت می‌داد. فرق است بین زبان به عنوان یک پدیده‌هی مهم انسانی-فرهنگی و تعداد گویندگان یک زبان که از توانایی زبان به مقصد خاصی استفاده می‌کند.

از طرفی، زبان فارسی از نگاه محتوای دچار انقطاع تاریخی گردید. یعنی در یک مرحله رشد نمود و مجموعه‌ای از ارزش‌ها را در خود جمع کرد یا بستری برای شکوفایی و بالندگی ارزش‌ها شد؛ اما پس از مدتی، دچار انقطاع و رکود گردید. آن ارزش‌ها یا بدعت پنداشته شد و یا به شدت مورد بی‌مهری قرار گرفت. مثلا ارزش‌های پیشاسلامی، دیگر نه تنها مورد توجه قرار نگرفت بل که بدعت پنداشته می‌شد و توجه به آن، به مثابه‌هی دهن کجی به حاکم زمان تصور می‌شد. از این جهت، شاه‌نامه‌هی فردوسی، جُنگی بود پر از محتوای بدعت‌گرایانه و دهن کجی آشکار در برابر حاکم زمان و ارزش‌های تازه شکل گرفته. به همان خاطر، وقتی سلطان محمود از محتوای آن باخبر گردید؛ گفت در میان لشکر من، هزار سوار چون رستمی که فردوسی از او تمجید کرده است وجود دارد! این واکنش، واکنش حیثیتی بود. چون در نظام‌های استبدادی، هر سخنی که مطابق میل سلطان/حاکم نباشد؛ به مثابه‌هی به سخره‌گرفتن حاکم تلقی می‌شود. نحوه‌ی برخورد حاکم با پدیده‌های فرهنگی، رابطه‌ی ژنتیکی و خوئی است. کسی اگر ارزش‌های فرهنگی مورد پسند حاکم را نقد کند؛ گویا، فرزندان یا ناموس او را مورد تجاوز قرار داده است.

در گسترش زبان فارسی، حاکمان چندان نقش نداشته‌اند. به این دلیل که، اگر پدر مولوی از بد حادثه به قونیه مهاجرت نمی‌کرد؛ مثنوی در آسیای صغیر تولید نمی‌شد و از کجا معلوم که اصلا مولوی زنده می‌ماند و به سرنوشت حلاج، عین‌القضات و ده‌ها دانشمند و متکلم دیگر گرفتار نمی‌شد. پس خلق آثار ادبی و فرهنگی در آسیای صغیر، شبه‌قاره‌هی هند، یا در میان دره‌ها و صخره‌ها، معلول برنامه‌های فرهنگی حاکمان و یا مورد تفقد قرار گرفتن اندیشمندان نبوده‌اند؛ بلکه ریشه در تبعید نخبگان متواری از سرزمین شان دارند و امروز به دروغ اخلاف چنین حاکمانی به آن افتخار می‌کنند. به راستی اگر امروز، فردوسی، خیام، مولوی، ناصر خسرو، حافظ و سعدی زنده می‌بودند؛ آیا از تیغ سانسور و اتهام حاکمان قرن بیست و یک، جان سالم به در می‌برد؟ زبان فارسی، ماندگاری و گسترش‌اش را مدیون فردوسی، خیام، مولوی، عطار، سنایی، حافظ، سعدی، امیرخسرو دهلوی، غزالی، ابن‌سینا... اند و این‌ها قریب به اتفاق، مغضوبان حاکمان عصر خویش بوده‌اند. گسترش و ماندگاری زبان فارسی، نشان پای گوینده‌گان آواره‌هی این زبان است که اکنون به ما یادگار مانده است. آوارگانی که پناه‌گاه شان یا صخره‌هی یمگان بوده است؛ یا باغ‌چه‌هی خانه‌هی شان، یا دکان عطاری اش، یا دخمه‌هی صوفیانه‌اش، یا سرزمین‌هایی که دور از دست‌رس حاکمان بوده‌اند.

با جدا شدن افغانستان از آن پیکر تاریخی-فرهنگی و افتادن در دام حاکمیت قبیله‌ای، آخرین انقطاع محتوای در زبان فارسی اتفاق افتاد. افتادن زبان فارسی در دام حاکمیت قبیله‌ای، آخرین میخی بود که بر تابوت این زبان کوبیده شد. زبان فارسی امروز در افغانستان، تبعیدی‌ترین پدیده‌هی فرهنگی در این سرزمین است. با این زبان و میراث‌های آن، وقیحانه برخورد می‌شوند. گاه آن را به نام‌های نامرتب ربط می‌دهند؛ گاه برای آن نیا و پشتوانه‌های جعلی می‌سازند؛ گاه با آن برخورد سیاسی می‌کند و گاه با روش‌های تقلیل‌گرایانه و آذین‌شده به بلاهت، به بازپروری آن اقدام می‌کند.

منابع:

۱. انوری، علی‌بن‌محمد (۱۳۳۷). دیوان انوری: قصیده‌ها، غزل‌ها، قطعه‌ها و رباعی‌ها، به کوشش سعید نفیسی، تهران: انتشارات پیروز.
۲. پارسانسب، محمد (۱۳۸۷). جامعه‌شناسی ادبیات فارسی، تهران: انتشارات سمت.
۳. دهخدا، علی‌اکبر (بی‌تا). لغت‌نامه‌هی دهخدا، فایل انترنیتی.
۴. روبینز، رابرت هنری (۱۳۸۵). تاریخ مختصر زبان‌شناسی، ترجمه‌هی علی محمد حق‌شناس، تهران: نشر مرکز.
۵. شفیع کدکنی، محمد رضا (۱۳۹۴). مفلس‌کیمیافروش (نقد و تحلیل شعر انوری)، تهران: انتشارات سخن.
۶. طاهری مبارکه، غلام محمد (۱۳۸۲). برگزیده‌هی قصاید ناصر خسرو (شرح، نقد و تحلیل سی‌قصیده)، تهران: انتشارات سمت.
۷. عنصری بلخی (۱۳۶۳). دیوان عنصری بلخی، تصحیح و مقدمه‌هی دکتر محمد دبیر سیاقی، انتشارات کتاب-خانه‌هی سنایی.
۸. فرخی سیستانی، علی‌بن‌جولوغ (۱۳۷۸). دیوان حکیم فرخی سیستانی، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران: انتشارات زوار.
۹. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۲). شاه‌نامه‌هی فردوسی، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، تهران: نشر قطره.
۱۰. کاسیرر، ارنست (۱۳۸۲). اسطوره‌هی دولت، ترجمه‌هی یدالله موفق، تهران: انتشارات هرمس.
۱۱. مستوفی قزوینی، حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر (۱۳۳۹). تاریخ‌گزیده، تصحیح دکتر عبدالحمین نوایی، تهران.
۱۲. مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد (۱۳۷۸). مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسون، تهران: انتشارات ققنوس.
۱۳. نظامی عروضی، احمد بن عمر (۱۳۸۱). چهارمقاله، به سعی و اهتمام و تصحیح محمد قزوینی، به کوشش محمد معین، تهران: انتشارات زوار.
۱۴. نیچه، فریدریش (۱۳۹۳). چنین گفت زرتشت، ترجمه‌هی داریوش آشوری، تهران: نشر آگه.
۱۵. (۱۳۹۴). غروب بت‌ها، ترجمه‌هی داریوش آشوری، تهران: نشر آگه.
۱۶. (۱۳۹۴). فراسوی نیک و بد، ترجمه‌هی داریوش آشوری، تهران: انتشارات خوارزمی.
۱۷. وزین‌پور، نادر (۱۳۷۴). مدح، داغ‌ننگ بر سیمای ادب فارسی، تهران: چاپ‌خانه‌هی مهارت.
۱۸. یوسفی، غلام‌حسین (۱۳۷۳). فرخی سیستانی (بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او)، تهران: انتشارات علمی.

نیز، فردوسی دچار تناقض‌گویی شده است. وقتی می‌گوید:

به اندیشه از بی‌گزدان بود

همیشه پناهش به یزدان بود

(فردوسی، ۱۳۹۲: ۵۳۷)

در فاصله‌هی چند بیت، این‌گونه تصویری متفاوت از ممدوح ارایه می‌دهد.

چو او مرز گیرد به شمشیر تیز

برانگیزد اندر جهان رستخیز

(همان: ۵۳۷)

این تناقض‌گویی حتا در متن شاه‌نامه نیز هویدا است. در داستان بیژن و منیژه، وقتی رستم در میان غذا، انگشترش را پنهان می‌کند و به منیژه می‌دهد که برای بیژن ببرد. بیژن در آن قعر چاه و تاریکی قادر می‌شود تا نام رستم را بخواند.

نگینش نگه کرد و نامش بخواند

ز شادی بخندید و خیره بماند

یکی مهر پیروزه رستم بروی

نشسته به آهن به کردار موی

(همان: ۴۶۰)

حال آن‌که در ابیات پیشین، تاریکی و مخوفی چاه را چنین تعریف می‌کند.

ببندش به مسمار آهنگران

ز سر تا به پایش ببند اندر آن

چو بستی نگون اندر افکن به چاه

چو بی‌بهره گردد ز خورشید و ماه

در ادامه داستان افراسیاب به مأمورش می‌گوید که با سنگ بزرگ سر چاه راه پبوشان تا از روشنایی محروم گردد.

بیاور سر چاه او را ببوش

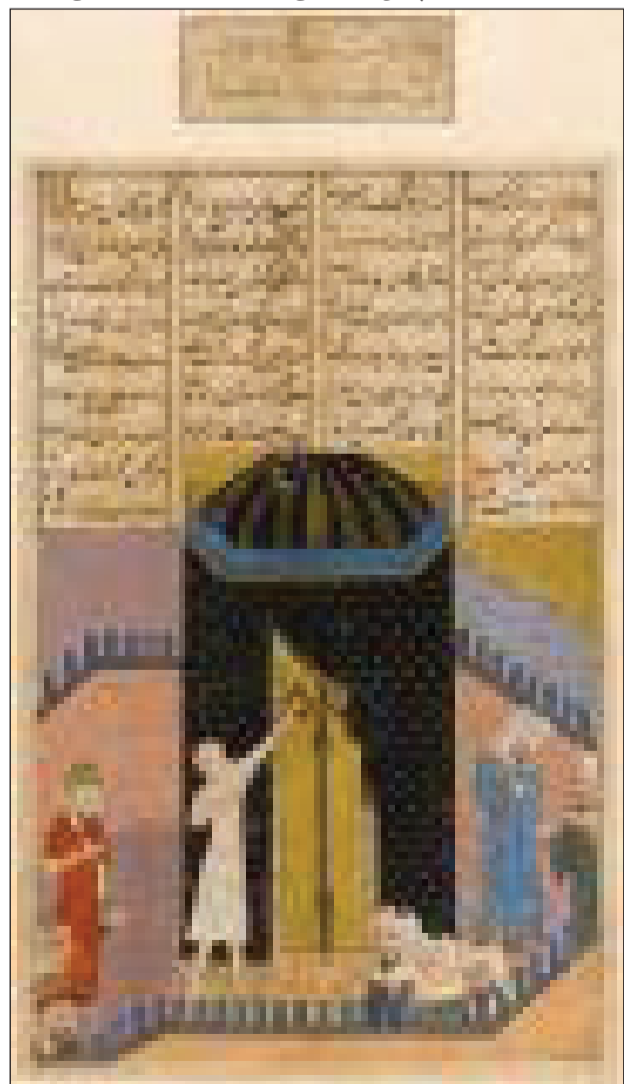
بدان تا به زاری برآیدش هوش

(همان: ۴۴۴)

تناقض‌گویی، در قصاید فرخی و انوری به اوج می‌رسد. گاه ممدوح غرق در عبادت است و گاه مست شراب و امردبازی. شب‌ها دیر در بارگاه می‌ماند تا کار مردم سامان یابد و صبح‌ها زود از خواب بر می‌خیزد تا نیایش کند. باز همین پادشاه، چنان آدم می‌کشد و غارت می‌کند که غنایمش را «کسی درست نداند جز ایزد داور.» و جبین همین پادشاه، تنها برهان برای روئیت ایزد است.

۴- ستایش‌گر، درمقام مورخ

اگر قرار باشد، جنبه‌هی مثبتی برای قصاید مدحی قابل شویم، یکی از آن موارد بازتاب وقایع تاریخی است. قصیده، در پوشش سخن‌حمایتی از ممدوح، اقدام به افشاکاری می‌نماید. پرده از رازهایی برمی‌دارد که کم‌تر مورخی دربار به گنه آن رازها پی‌می‌بردند. زیرا مورخ، حالت رسمی را با حاکم داشت. حاکمان از مورخان هراس داشتند. می‌دانستند که آنان خوبی‌ها و بدی‌های شان را یک‌جا ثبت تاریخ می‌کنند. به همین دلیل، یادداشت‌های مورخان پیش از عمومی شدن همیشه سانسور می‌شدند.



نمی فهمیده است. ۸. و باز به غلام زادگی و حریص برجاه و مال و سوء استفاده از دین و کم فرهنگی ۹ و غلام زاده بی تبار ۱۰ متصف کرده اند. در حالی که معلوم است، محمود از این گونه اتهامات بری است. او سلطانی نام آور، عادل، مشهور، شعر شناس و شاعر نواز است. هرکه او را مدح کرد، صله گرفت. هنگامی که محمود در سال ۴۱۳ هجری قلعه «کالتجر» را به محاصره کشید، «تندا» حاکم این قلعه مجبور به تسلیم شد و با قطعه‌ی شعری در مدح محمود به زبان هندی از او زنهار خواست. محمود در صله‌ی این یک شعر که شاید خودش هم آن را نمی دانست، منشور پانزده قلعه را برای وی فرستاد. ۱۱ در تاریخ گزیده آمده است که سلطان علما و شعرا را دوست داشت و سالیانه بیش از چهارسدهزار دینار تنها به این جماعت می بخشید ۱۲

استاد خلیل الله خلیلی در باره این هجویه با تعجب این سوال را مطرح می کند که چرا برخی ها این بیت ها را از فردوسی می دانند و بدان اعتقاد می کنند و بیت های دیگر را که بلاشک از همان شاعر نامور است و در ستایش سلطان انشاد کرده و در صحت انتساب آن به شاعر بزرگ خراسان هیچ تردیدی نیست در مورد سلطان شایسته اعتماد نمی شمارند. ۱۳

این اثر از مورخان بزرگ جهان اسلام در باره سلطان غزنه آورده است که یمن الدوله خردمند، متدین، فیاض و صاحب علم و معرفت بود. کتب کثیر به دربار وی تألیف گردید و علمای جهان به خدمت وی رسیدند. او آنها را احترام می نمود و احسان می کرد. ۱۴ و همانگونه که آقای باقر پرهام می نویسد، او یکی از شخصیت های با فرهنگ است. ۱۵ تعصبات مذهبی در نزد او چندان رنگ و رونقی ندارد. اگر او گفته بود که «من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده ام، در همه جهان و قرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد، بر دار می کشند.» ۱۶ در جواب خلیفه‌ی بغداد و از بهر آن خلیفه بود و همان قرمطی در بار خویش (حسنتک وزیر) را که خلافت بغداد از او و رابطه اش با فاطمیان مصر تشویش داشت، نیز حفظ و حراست کرد. حمله‌ی او بهری با انگیزه‌ی اصلی سرکوب مخالفان بویهی اش بود، نه کشتار شیعیان. او برای غضبناکی رازی شاعر شیعه مذهب، از غزنه بهری صله می فرستاد و خواهر خویش را به عقد نکاح اسپهبد شهریار از ملوک طبرستان که مذهب تشیع داشت، در آورده بود. آنان که به محمود دشمنی می ورزند، به گفته‌ی دبیرسیاقی فردوسی را وسیله‌ی حمله بر او نباید قرار دهند. ۱۷

فردوسی نخواست است عضو رسمی یک دربار باشد و در قطار شاعران دیگر، هر روز مصروف مدح سلاطین دوران خود بوده و از این طریق پول و ثروت بسیار بیندوزد. او زبان به مدح کسی نیالود و فقط هنگامی که می خواست شاهنامه را به محمود تقدیم کند، چند جا در شاهنامه خویش مدح محمود را آورد و اگر پیش از آن هم مدح محمود آمده باشد، در حق او بسیار مبالغه نکرده و درحالی که توقع پادشاه داشت، مدیاحش رنگ اندرز را دارد.

فردوسی یک انسان بلند همت، با مناعت نفس صبور و بردبار، در برابر فقر و تنگدستی مقاوم و دشمن آز و حرص بود. ۱۸ این صفات او که از سراسر درصفت

در باره‌ی رابطه

محمود و فردوسی



محمد یونس طغیان ساکایی

۱. نخستین منبعی که در باره‌ی اختلاف نظر محمود و فردوسی، سخن گفته، تاریخ سیستان است. (آغاز تألیف، ۴۴۵ هجری) در این کتاب آمده است: «حدیث رستم بر آن جمله است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد. چندین روز همی بر خواند. محمود گفت: همه شاهنامه خود هیچ نیست، مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. فردوسی گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد. اما این دانم که خدای تعالی خویش را هیچ بنده؛ چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت: که این مردک مرا به تعریض دروغزن خواند. وزیرش گفت: نباید کشت. هر چند طلب کردند نیافتند. چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت، هیچ عطا نیاخته، تا به غربت فرمان یافت. ۱۱ این داستان شاید در افواه مردم افتاد و پس از آن بود که هجو محمود از زبان فردوسی آغاز شد. نخستین کسی که هجونامه‌ی فردوسی را در حق محمود آورده، نظامی عروضی سمرقندی است. او می گوید که هجونامه سدبیت بوده که گویا اسپهبد شهریار، پادشاه طبرستان آن را از فردوسی خریده و به آب شسته است و از آن، تنها این شش بیت باقیمانده است:

مرا غمز کردند کان پر سخن	به مهر علی و نبی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم	چو محمود راسد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید به کار	وگر چند باشد پدر شهریار
از این درسرخ چند رانم همی	چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبد شاه را دستگاه	وگر نه مرا بر نشاندی به گاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود	ندانست نام بزرگان شوند ۲

پس از این است که مدافعان فردوسی، می خواهند از محمود انتقام بکشند و همان یک سد بیت هجویه فردوسی را در حق محمود، بازگویند. اما هجویه از سدبیت گذشت و تا یکسد و پنجاه بیت رسید. چنانکه در مقدمه‌ی اوسط شاهنامه ۲۵ بیت شده، در مقدمه‌ی شاهنامه بایسنغری ۱۱۹ بیت و در شاهنامه‌ی امیر بهادری، چاپ تهران به ۱۵۰ بیت رسیده است. ۳ با یک دید شتابنده می توان بدین نتیجه رسید که قول نویسنده‌ی تاریخ سیستان در باره‌ی گفتگویی که در باره محمود، میان فردوسی و محمود اتفاق افتاده و موجب فرار فردوسی از غزنه شده است، قابل تأمل است. زیرا:

۱. محمود فرصت آن را نداشت که چندین روز متوالی بنشیند تا شاهنامه را برای او بخوانند و بعد در باره‌ی آن داوری کند. محمود همه عمر خویش را در جنگ و لشکرکشی گذراند و مخصوصاً در همین سال‌هایی که فردوسی، شاهنامه‌ی خویش را تکمیل و به دربار غزنه تقدیم کرد، محمود مصروفیت بسیار جنگی داشت. جنگ محمود با شوکپال (سکھپال) در پشاور، جنگ با آندپال پسر جیبپال پادشاه هند و باز جنگ با برهمن پال فرزند آندپال، فتح قلعه‌ی ناراین در جوار پشاور و چندین قلعه‌ی دیگر در همین منطقه، تنها از مصروفیت‌های جنگی محمود در سال ۴۰۰ هجریست که در یک قصیده‌ی عنصری شرح همه آمده است. ۴

۲. قابل باور نیست که شاعری پیر و نام آوری مانند فردوسی که در سراسر شهنامه از احساسات کودکانه میراست و سخش در شاهنامه گواهی می دهد که او مردی آهسته، با تمکین، عاقبت اندیش و خرد ورز است و پیوسته شاهان و شاهزادگان و پهلوانان و همه مردم را به سوی تعقل و خرد ورزی فرا می خواند. چطور ممکن است که یکباره به یک شخص احساساتی تبدیل شود و در حضور سلطانی چون محمود به پا خیزد و از قهرمان کتاب خودش دفاع کند و قول سلطان را تکذیب و همه رنج سی ساله خویش را به هدر دهد. چون در این صورت بسیار محتمل است که سلطان او را یکجا با کتابش نابود کند.

۳. برخاستن در حضور محمود و تکذیب قول او تنها پس از او و توسط نویسندگانی که با او دشمنی دارند، ممکن است. سلطانی که شهمش پادشاهان عالم را به لرزه در می آورد و اگر کسی سخن بر مراد او نگوید باید مانند ابوریحان مرگ و یا زندان را به جان بخرد. چگونه ممکن است که یک شاعر بی پناه در حضور همه قول او را تکذیب کند؟

۴. فردوسی پس از تکذیب گفته محمود زمین می بوسد و بارگاه را ترک می کند. نویسنده‌ی تاریخ سیستان، باز جانب آداب دربار را در نظر داشته است که فردوسی را واداشته تا زمین ببوسد و پس از آن از بارگاه محمود بیرون شود و یکباره ناپدید گردد. آیا ممکن است؟ کسی را که محمود بر او خشم گرفته باشد، آیا در همه غزنه کسی را یارای آن بود که او را پناه بدهد؟ باز چگونه ممکن است که کسی بر محمود اتهام دروغ کند و از بارگاه او بیرون شود و کسی برای او چیزی نگوید. او هم غیب بزند و کسی او را نیابد.

اما هجویه‌ی که نظامی عروضی سمرقندی شش بیت از آن را در چهارمقاله خویش آورده، از فردوسی نیست؛ زیرا با سبک کلام فردوسی همخوانی ندارد.

۱. در این شش بیت کلمات: غمز، مهر، حمایت و حکایت، عربی هستند و می دانیم که فردوسی این قدر و این گونه کلمات رابه کار نمی برد.

۲. ترکیبات «پرسخن» و «سدحمایت» هم خود گواهی می دهند که از فردوسی نیستند و فردوسی چنین ترکیبات را هرگز در شاهنامه نساخته است.

۳. برای برخی از این مصراع‌ها معنایی دقیقی نمی توان یافت؛ مثلاً مراد از «چو محمود را سد حمایت کنم» چیست؟

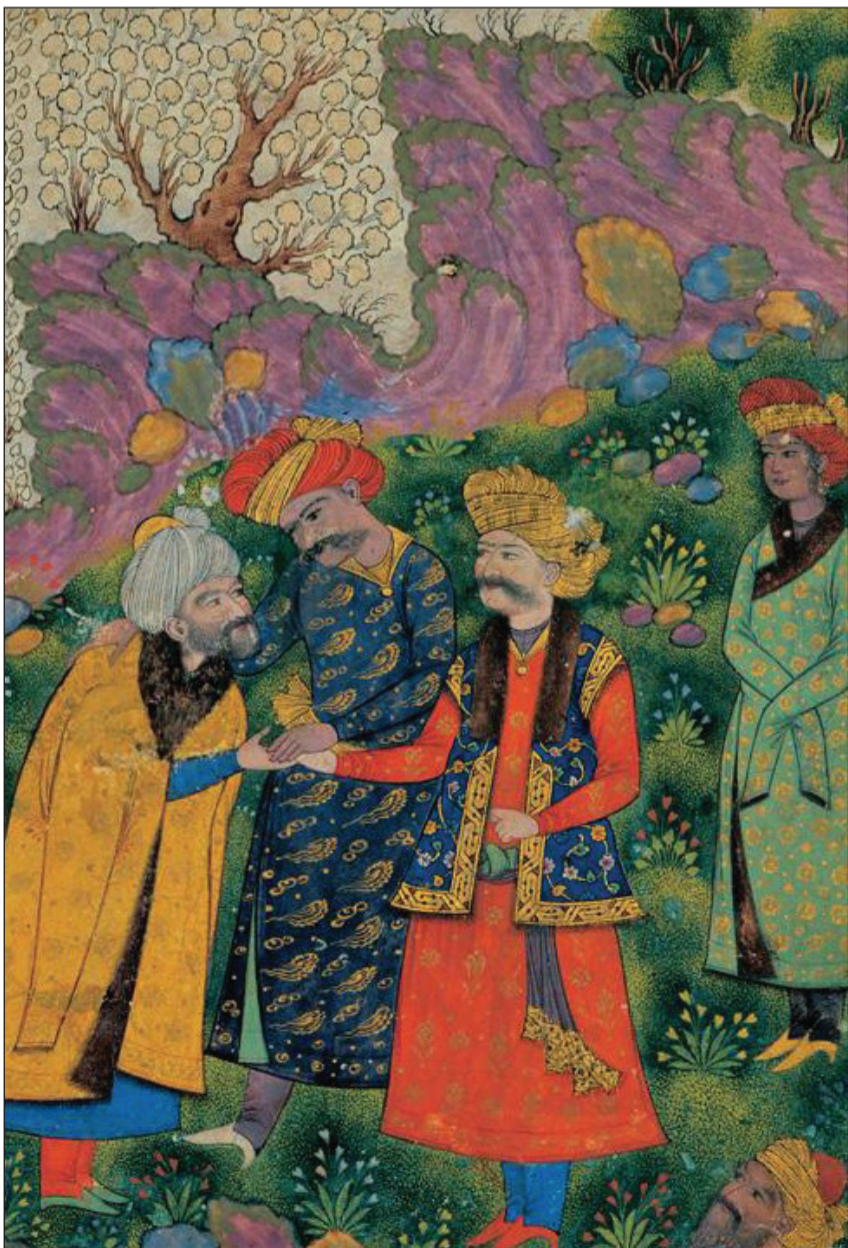
۴. «پرستار زاده» برای محمود درست نیست و فردوسی دروغ نمی گوید. محمود شاهزاده است. پدرش سبکتگین پادشاه عادلانه صیت آوازهاش در اقصای عالم پیچیده بود و مادرش دختر امیر زابل بود. به گمان اغلب از نژاد رتیبیلان و فردوسی این را می دانست و چنین اتهام ناروا در شأن او نیست.

۵. آیا فردوسی می خواسته که محمود به پادشاه تدوین شاهنامه، او را بر تخت خویش بنشاند؟! در غیر آن معنای «وگر نه مرا برنشاندی به گاه» چیست؟

۶. بیت «پرستار زاده نیاید بکار» از شاهنامه برداشته شده است؛ نوشیروان به جنگ خاقان چین می رود، اما خاقان آشتی می جوید و می خواهد که دختر خود را به زنی نوشیروان بدهد. نوشیروان یکی از ندیمان خویش را می فرستد تا که از دختران خاقان یکی را برگزیند که از سوی مادر هم نژاده باشد. یعنی مادرش از کنیزان دربار نباشد؛ همین جاست که از زبان نوشیروان گفته می شود:

شبیستان او را نکه کن نخست بدو نیک باید که دانی درست
به آرایش چهره و فر و زیب نیاید که گیرندت اندر فریب
پس پرده او را بسی دخترست که با فرو بالا و با افسرست
پرستار زاده نیاید به کار اگر چند باشد پدر شهریار
نگر تا کدام است با شرم و داد به مادر که دارد ز خاتون نژاده

در یکسد و پنجاه بیتی که در هجویه‌ی محمود آورده اند برخی از بیت‌های دیگر نیز از میان شاهنامه برداشته شده است. ۶ در رابطه‌ی محمود و فردوسی و مسأله‌ی هجویه، خیلی از دانشمندان قدیم و جدید سخن گفته اند، اکثر ایشان باور دارند که هجویه از فردوسی است و فردوسی بدین گونه از بی توجهی محمود به شاهنامه انتقام کشیده است. این گروه از شاهنامه شناسان به هجویه هم اکتفا نکرده و لب به مدح محمود کشاده او را گاهی شخصی کتاب سوز، ویرانگر، ناشایسته، جزم اندیش، بی فرهنگ و سیه کار قلمداد می کنند. ۷ و گاهی او را شخص بد نژاد، متکبر، خودپسند، دست نشانده خلافت عربی بغداد و این که او دین و ایمان درستی نداشته بهرموز و دقایق شعر فارسی



جغرافیای شاهنامه



محمد یونس طغیان ساکابی

کجا خوان ارمانش خوانند به نام وز ارمانیان نزد خسرو پیام...
سر مرز ایران در شهر ماست ویزشان به ما برچه مایه بلاست
(ج ۳، ص ۳۰۸)
در میان بادغیس و دره تخت منطقه‌ای است مشجر با درخت‌های ارچه و
ایرغی که آن را شهر ارمان می‌گویند. ۶۰ و ارمان نام قریه‌ی در بلوک ادوان تیزان
هرات. ۷

اندراب:
یک ولسوالی در ولایت بغلان
دگر طالقان شهر تا فاریاب همیدون رو از بلخ تا اندراب
(ج ۴، ص ۷۲)
البرز: (کوه)
که مراد از آن کوه بزرگ هندوکش است.
در بندهش آمده است که کوه‌های دیگر (۲۲۴۴ کوه) از البرز پدید آمده
اند. ۸. هنگامی که مسافری با هواپیما از فراز این کوه بگذرد، این ادعای نویسنده
بندهش را تصدیق می‌کند که واقعاً چند هزار کوه دیگر از این البرز پدید آمده‌اند.
فردوسی البرز را گاهی به معنی بزرگ و گاهی به جای کوه بلند نیز به کار
برده است:

دبیران بیگانه را خواندیم بر این کوه البرز بنشانندیم ۹
در شاهنامه مراد از البرز همین کوه هندوکش است. مادر فریدون کودکش را
از ترس ضحاک به این کوه پنهان می‌کند:
ببرم پی از خاک جادوستان شوم با پسر سوی هندوستان
شوم ناپدید از میان گروه برم خوب رخ را به البرزکوه
(ج ۱، ص ۶۴)
و در جای دیگر که سام فرزندش زال را از خود می‌راند، سیمغ آن کودک را
به لانه خودش در البرز می‌برد.
یکی کوه بد نامش البرز کوه به خورشید نزدیک و دور اذگروه
وسام چون از داشتن دیگر فرزندی مایوس می‌شود، در پی پیدا کردن فرزند
خویش بر می‌آید. او در خواب می‌بیند:
چنان دید در خواب کز کوه هند درفشی برافراختندی بلند
(ج ۱، ص ۱۶۹)
در این داستان کوه هند (هندوکوه= هندوکش) همان البرز است.
باختر: (بلخ)

شاهنامه یک اثر حماسی است. و ما میدانیم که در آثار حماسی، زمان و مکان بسیار مشخص نیستند. پس جغرافیای شاهنامه هم به ویژه تا پایان دوره پهلوانی، جغرافیای حماسی و اسطوره‌ای است. در این جغرافیا فاصله‌های زمان و مکان کوتاه می‌شوند. به گونه نمونه مکران در کنار چین جای دارد. افراسیاب در پیشاپیش لشکر کیخسرو و بهشت گنگ به دریای زره پناه می‌گزیند و مانند این‌ها که با جغرافیای امروزه تفاوت‌های بسیار دارد.

به هر صورت در شاهنامه از جای‌های بسیاری یاد شده است. جغرافیای شاهنامه شامل هند و چین و روم و روس و اندلس مصر و بربر و عمدتاً ایران و توران است. اما در این بحث در نظر است از جاهایی یاد کنیم که شامل جغرافیای خراسان قدیم (افغانستان امروز و حوالی آن) می‌شود. درحقیقت بیشترین سرزمین‌هایی که رویدادهای شاهنامه تا پایان دوره پهلوانی در آن اتفاق افتاده، امروزه شامل همین حدود می‌شود. به همین خاطر است که ما می‌گوییم موضوع شاهنامه عمدتاً حوادث و اتفاقات اساطیری کشور ما را بیان می‌کند.

برای روشن شدن این ادعا مراجعه می‌کنیم به شاهنامه سخن سرای طوس. تنها در جلد اول شاهنامه از ۹۹ نام جغرافیایی، ۴۸ آن در محدوده افغانستان کنونی و یا حوالی نزدیک آن موقعیت دارد. بنیید وقتی که فردوسی از ایران نام می‌برد. کجا ها را در نظر دارد؟

در شاهنامه پیران و گودرز دوسردار ایران و توران اند که نبرد فیصله کنی را در پیش دارند. آنها می‌خواهند مرزهای ایران و توران را مشخص کنند. بنیید در نامه پیران به گودرز:

هر آن شهرکز مرز ایران نهی بگو تا کنیمش ز ترکان نهی
زآباد و بیران و هر بوم ویر که فرمود کیخسرو دادگر
از ایران به کوه اندرآیم نخست در غرچگان از در و بوم تست
دیگر تالقان شهر تا فاریاب همیدون رو از بلخ تا اندراب
دگر پنجهیر آید و بامیان در مرز ایران و جای کیان
دیگر گوزگانان فرخنده جای نهادست نامش جهان کدخدای
دیگر مولیان آید و بدخشان همین است از این پادشاهی نشان
قروتر دیگر دشت آموی وزم که با شهر ختلان برآید برم
چو شنگان و چون ترمذ و بیهسه گرد بخارا و شهری که هشتاد به گرد
همیدون برو تا در سغد نیز نجوید کس آن پادشاهی بنیز
از آن سو که شد رستم نیوسوز سپردم بدو کشور نیمروز
زکوه و زهامون بخوام سپاه سوی باختر بر گشاییم راه
بپردازم این تا در هندوان نداریم تاریخ از این پس روان
زکشمیر وز کاول و قندهار روارو سوی هند هم زین شمار
از آن سو که لهراسب شد جنگجوی الانان و غزدز سپارم بدوی
از این مرز پیوسته تا کوه قاف به خسرو سپاریم بی جنگ و لافا
در جغرافیای شاهنامه ما با این نام‌ها بیشتر بر می‌خوریم:

آذر مهر برزین: (آتشکده)
این آتشکده بنا بر گفتار دقیقی در بلخ بنیاد نهاده شد.
نخست آذر مهر برزین نهاد به کشم نگر تا چه آیین نهاد
(ج ۵، ص ۸۱)
آموی:
فروت دگر دشت آموی وزم که با شهر ختلان برآید برم
(ج ۴، ص ۷۲)
وزان پس بزرگان شدند انجمن از آموی تا شهر چچاق و ختن
(ج ۷، ص ۲۷۶)
بخارا و خوارزم و آموی وزم بسی یاد داریم با درد و غم
(ج ۷، ص ۲۷۵)

نام رود آمو از نام همین شهر برداشته شده است. که در شعر رودکی هم انعکاس کرده:

ریگ آموی درشتی راه او زیر پایم پرنیان آید همی ۲
نام این شهر در قدیم آمل بود. در قرون وسطی آمویه و پس از آن به نام چارجوی یاد شده است. ۳
آوازه:
دزی داشت پرآمده آوازه نام کزان دز بدی ایمن و شاد کام
(ج ۷، ص ۵۱)
کهن کارچون بردلش تازه شد از آن جایگه سوی آوازه شد
(ج ۷، ص ۵۵۷)
همه گنج‌ها اندر آوازه بود کجا نام او در جهان تازه بود
(ج ۷، ص ۵۷۲)

در رساله شهرستان‌های ایران آمده است که در بلخ بامی شهرستان نوازه را اسفندیار پسر گشتاسپ ساخت. (<http://ilssw.com/>) و در ویژگی‌های زاد سیرم نیز از پیکار ایرانیان و تورانیان در زمین نوازه سخن رفته است ۴ که شاید مراد از همان آوازه باشد.

آوه: نام قریه‌ی در فوشنگ ۵
پس گیو بر آوه و سمگان کشیدند جنگی دوگان و سه گان
(ج ۴، ص ۲۴۷)
ارمان:
زشهری به داد آمدستیم دور که‌ش ایران از این سوزان سوش تور
(ج ۳، ص ۳۰۷)



شاهنامه‌اش هویداست، چگونه می‌شود یکبار به‌مرد آزمندی بدل شود؟
و اینکه گویا فردوسی شاهنامه را در برابر هر بیت یک دینار با دربار محمود قرار داد بسته بود که محمود سرانجام به پادشاه شاهنامه هفتاد هزار درم به فردوسی فرستاد، یک شایعه و یک اتهام ناروا پیش از همه در حق فردوسی است. ما در سراسر تاریخ یک‌هزار ساله زبان فارسی دری چنین قراردادی را ندیده‌ایم که میان شاه و شاعری عقد شده باشد.

فردوسی شاه‌نامه‌ی خویش را به فرمایش محمود نه‌سروده بود که توقع جایزه و پاداش آن را داشته باشد و محمود هم کدام وعده‌ی از پیش برای فردوسی نداده‌بود. فردوسی چند جا مدح محمود را آورده است و او را با صفات، شهنشاه گردن فراز که:

چنو شهریاری نیامد پدید جهان آفرین تا جهان آفرید
شاه پیروز بخت، شاه بزرگ و عادل که از عدل او میش و گرگ یکجا به‌آبشخور می‌آیند. در مجلس بزم، آفتاب و ماه و در روز رزم تیزچنگ اژدهاست. چنان بخشیده است که «دینار خوار است، در چشم او» و «به‌کف ابر بهمن و به‌دل رود نیل» است. «فریدون منش بود و جمشید جاه، نبیند چو او پادشاه تاج و گاه». خوب است قسمتی از یک مدح او را در باره محمود از شاه‌نامه بیاوریم:

زیزدان بر آن شاه باد آفرین که نازدبدو تخت و تاج و نگین
خداوند تاج و خداوند گنج خداوند شمشیر و خفتان و رنج
که گنجش زبختش بنالدهمی بزرگی ز نامش ببالد همی
ز دریا به دریا سپاه ویست جهان زیر فر و کلاه وی است
زگیتی به کان اندرون زرنماند که منشوربخشش و رابر نخواند
ز دشمن ستاندر رساند بدوست خداوند پیروزگر یار اوست
به بزم اندرون گنج بپراگند چورزم آیدش شیروپیل افگند...
از آن تیغزن دست گوهر فشان زگیتی نجوید همی جز نشان
که در بزم دریاش خواند سپهر به رزم اندرون شیرخورشید چهر
گواهی دهد درجهان خاک و آب همان بر فلک چشمه آفتاب
که چون اوبودست شاهی به جنگ نه دربخشش و کوشش و نام و ننگ...
که یارد گذشتن ز پیمان اوی وگر سرکشیدن ز فرمان اوی
که در بزم گیتی بدو روشن است به رزم اندرون کوه درجوشن است
ابوالقاسم آن شهریار دلیر کجا گور بستاند از چنگ شیر
جهاندار محمود کاندر نبرد سرکشان اندر آرد به گرد
جهان تا جهان باشد او شاه باد! بلند اخترش افسر ماه باد!

که آرایش چرخ رخسند اوست به بزم اندرون ابر بخشنده اوست
خرد هست و هم نیکنمایی و داد جهان بی سر و افسر او مباد!
چه دیناردر بزم پیشش چه خاک زبختش ندارد دلش ترس و یاک... ۱۹۰۰
و همین گونه در ۳۳ جای از شاه‌نامه مدح محمود را وارد کرده و او را با بهترین صفات ستوده است. چگونه ممکن است که یکبار ورق بر می‌گردد و فردوسی همه مداخله خویش را فراموش کرده، لب به هجو محمود می‌گشاید؛

برای فردوسی این کار آسان‌تر بود که مداخله خویش را از شاه‌نامه می‌سپرد. این مسأله درست است که محمود قدر فردوسی را نشناخت، چون از فردوسی برای محمود شکایت کردند و شاعر آزرده شد و به‌وطن خویش (توس) برگشت. او در شاه‌نامه‌ی خویش آورد که:

چنین شهریاری و بخشنده ای به گیتی ز شاهان درخشنده ای
نکرد اندرین داستان ها نگاه زبد گویی و بخت بد آمدگناه
حسد برد بدگوری در کار من سیه شد بر شاه بازار من ۲۰
این بدگویی هم باید از صنف شاعران باشد. ۲۱ چون فردوسی با کار شعر در دربار محمود توقع وزارت نداشت، مسلماً شعر او سبب شده بود که شاعر و یا شاعرانی بر او حسد ببرند و از او در نزد سلطان بدگویی کنند.

منابع

۱. تاریخ سیستان، ص ۷.
۲. چهار مقاله، ص ۸۱.
۳. زندگینامه‌ی فردوسی و سرگذشت شاهنامه، ص ۳۴۹.
۴. دیوان عنصری، ص ۳۸۳-۳۸۴.
۵. شاهنامه، به‌کوشش جلال خالقی، دفتر ۷، ص ۳۶۵-۲۶۶.
۶. در این باره رجوع کنید به «هجویه سلطان محمود غزنوی از حافظ محمود خان شیرانی در کتاب «در شناخت فردوسی» او.
۷. حماسه ایران، یادمانی از فراسوی هزاره‌ها، ص ۱۲۹-۱۳۰.
۸. افسانه فردوسی و محمود، محمد امین ریاحی، در: فردوسی و شاهنامه (مجموعه سی و شش گفتار)، ص ۲۳۹-۲۴۵.
۹. زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، ص ۳۴-۴۱.
۱۰. فردوسی سرودخوان وحدت و حماسه ملی ایران، ص ۱۶۰.
۱۱. دیوان عنصری، ص ۳۹۰.
۱۲. تاریخ گزیده، ص ۳۹۱.
۱۳. سلطنت غزنویان، ص ۱۲۴.
۱۴. همانجا، ص ۱۲۸.
۱۵. قضیه سلطان محمود و فردوسی، باقر پرهام در: فردوسی و شاهنامه (مجموعه سی و شش گفتار)، ص ۶۰۸.
۱۶. دبیبی زربفت (گزیده تاریخ بیهقی)، ص ۱۱۳.
۱۷. زندگی‌نامه فردوسی و سرگذشت شاهنامه، ص ۲۴۷.
۱۸. در شناخت فردوسی، ص ۱۱۰-۱۱۱.
۱۹. شاه‌نامه، بر اساس نسخه مسکو، ص ۲۳۴.
۲۰. همانجا، ص ۵۳۶.
۲۱. نگاه کنید به‌سیاقی، زندگی‌نامه فردوسی و سرگذشت شاهنامه، ص ۲۳۶-۲۳۷.

گنبدی بر آن ساختند، به تاق گشتاسبان نامگذاری شد. همین بیت هم گواه آن خواهد بود.

پشن: منطقه‌ی میان ایران و توران بوده و جنگی سخت در این جا اتفاق افتاد. در این جنگ طوس سپه‌دار ایران و پیران سپه‌دار توران بود. اما بسیاری از فرزندان گودرز در این جنگ کشته شدند. در قاموس جغرافیایی افغانستان دهکده‌ی به نام پشن جان در مربوطات شیندند (سبزوار) هرات ثبت است. ۱۵

کزان پس که جنگ پشن دیده‌ای سر از رزم ترکان بیبچیده‌ای (ج ۴، ص ۳۶)

به جنگ پشن بر نوشتم زمین نیند کسی پشت من روز (ج ۴، ص ۴۲)

پروان: بدو گفت کای نامبردار هند ز پروان به فرمان تو تا به سند (ج ۳، ص ۲۲۶)

این بیت از زبان پیران برای شنگل پادشاه هند است.

پنجهیر: دگر پنجهیر آید و بامیان در مرز ایران و جای کیان (ج ۴، ص ۷۲)

ترمد: معروف است. سپهرم به ترمد شد و بارمان به کردارناوک بجست از کمان (ج ۲، ص ۲۴۶)

چو آمد به ترمد درون بام و کوی بسان بهاران بد از رنگ و بوی چنین هم همه شهرها تا به چاچ توگفتی عروسبست باطوق و تاج (ج ۲، ص ۲۴۶)

چوشگان و چون ترمد و ویسه گرد بخاراوشهری که هستش به گرد (ج ۴، ص ۷۲)

تیز: تیز یکی از شهرهای سند بود. در کنار کیز موقعیت داشته است. از راه تیز به مکران می‌رفته‌اند. ۱۶ و تیزان نام بلوکی در هرات. ۱۷

همه تیز و مکران تو ویران کنی چو بی کینه آهنگ شیران کنی (ج ۴، ص ۲۹۳)

زمین کوه تا کوه لشکر گرفت همه تیز و مکران سپه بر گرفت (ج ۴، ص ۲۹۳)

جرمنه: دژ گنبدان تیغ با جرمنه دگر لاوردین ز بهر بنه (ج ۸، ص ۴۴۴)

این جرمنه را باید در حدود غور جستجو کرد. لاوردین هم ربطی بوده که مسافران در آن اطراف می‌کرده و در حدود دژ گنبدان و جرمنه موقعیت داشت.

جوال و تمور و جومردی: جوال و تمور و جومردی شکل زخوبی نمود آنچه بودش به دل (ج ۸، ص ۴۴۵)

از این سه نام جغرافیایی که در بیت بالا آمده است، جوال قریه‌ی است به فاصله‌ی چهل کیلومتری در شمال جوی نو مربوط هرات، ۱۸ تیمور در حدود بلخ ۱۹ و جومرده دهکده‌ی در قره باغ غزنی. ۲۰

جیحون: (رود) جیحون در شاهنامه بار بار به تکرار آمده. گاهی این رود مرز میان ایران و توران را می‌ساخته و امروزه به نام آمو معروف است.

چولشکر به نزدیک جیحون رسید خیر نزد پور فریدون رسید (ج ۱، ص ۲۹۳)

که ما راز جیحون نباید گذشت زدن کوس خسرو بدان پهن دشت ختلان: معروف است.

سپاهی بیامد از اینسان ز چین ز سقلاب و ختلان و توران زمین (ج ۳، ص ۲۲۴)

یکی شاه ختلان یکی شاه چین ز بیگانه مردم ترا نیست کین (ج ۴، ص ۲۳۷)

چغانی و شگنان و ختلان و بلخ شده روز بر هر کسی تار و تلخ (ج ۷، ص ۲۷۶)

خراسان: دگر لشکری کز خراسان بدند جهانجوی و مردم شناسان بدند (ج ۴، ص ۱۸۱)

منوچهر آرش سپه‌دار شان که نام جستن نگهدار شان (ج ۴، ص ۱۸۱)

اسفندیار خراسان را به فرشیدورد می‌دهد: برادرش را خواند فرشیدورد سپاهی برون کرد مردان مرد بدو داد دینار و دادش بسی خراسان بدو داد و کردش گسی (ج ۵، ص ۱۵۵)

داور: استخری آورده است که داور اقلیمی پر نعمت است و ثغر غور است. تل و درغش در کنار هیرمند از قصبات آن است. ۲۱

فرو تر از او گیوه رزم یوز به هر کار پیروز و لشکر فروز که بر شهر داور بد او پادشاه جهانگیر و فرزانه و پارسا (ج ۴، ص ۱۷۸)

دژ سپید: این دژ در مرز ایران و توران قرار داشت. دژی بودکش خواندندی سپید بدان دژ بد ایرانیان را امید (ج ۱، ص ۱۳۰)

دژ گنبدان: در برخی از نسخ طاق گشتاسبان آمده است و بنا بر شاهنامه توسط گشتاسب، در بلخ بنا شده است. گفته می‌شود که این همان آذر برزین است. پس از آن که



زکوه و ز هامون بخوادم سپاه سوی باختر بر گشاییم راه (ج ۴، ص ۷۲)

سوی باختر تا به مرز خزر همه گشت لهراسپ را سر بسر (ج ۴، ص ۸۱)

بامیان: دگر پنجهیر آید و بامیان در مرز ایران و جای کیان (ج ۴، ص ۸۱)

بامین: بشد قارن و موید و مرزبان سپاهی ز بامین و از گرزبان (ج ۱، ص ۳۲۳)

همه کاخ پر موید و مرزبان ز بلخ و ز بامین و از گرزبان (ج ۷، ص ۳۰۴)

این شهر از شهرهای معروف و قدیمی ایالت بادغیس بوده و اکنون اثری از آن موجود نیست. در کتاب شهرهای آریانا آورده‌اند: در ایالت بادغیس یکی از شهرهای قدیم و معروف بامین بوده. قاضی ابوسعید صاحب انساب گوید که حاکم نشین ایالت بادغیس دو شهر بوده، یکی بامین و دیگری بونن. ۱۰

باورد: میان سرخس است و باورد طوس زباورد برخاست آوای کوس (ج ۳، ص ۷۳)

بخارا: بخارا و سغد و سمرقند و چاچ سینجاب و آن کشور و تخت عاج (ج ۲، ص ۲۶۰)

چوشگان و چون ترمد و ویسه گرد بخاراوشهری که هستش به گرد (ج ۴، ص ۷۲)

بخارا پر از گرد گوبال بود که لشکرکه شاه هیتال بود (ج ۷، ص ۲۳۸)

بدخشان: دگر مولتان آید و بدخشان همین است از این پادشاهی نشان (ج ۴، ص ۷۲)

برسخان: دگر گفت کواز در برسخان سپه برد و شد بر ره هفتخوان (ج ۵، ص ۲۶۳)

برسخان نام یکی از دروازه‌های شرقی بلخ بوده که اسفندیار از آن خارج و به جنگ هفتخوان رفته است.

برک: زچاچ و برک تا سمرقند و سغد بسی بود ویران و آرام جغد (ج ۷، ص ۲۷۶)

این منطقه در حدود سمرقند و تاشکند موقعیت داشت. رود برک از کنار تاشکند می‌گذرد. ۱۱ شاید نام برکی - یکی از محلات کابل - از همین نام برداشته شده باشد. یکی از تیره‌های تاجیک تبار بنام برکی در لوگر و ده سبز کابل زندگی دارند.

برزین: در مشرق غزنی موقعیت داشت. کیخسرو، لشکری را به فرماندهی رستم به سوی هندوستان فرستاد تا از غزنی به راه برین عازم آن دیار شود.

ز قنوج تا مرز کاولستان همان تادر بست و زاولستان (ج ۱، ص ۳۰۸)

که اوراست تا هست زاولستان همان بست و غزنین و کاولستان (ج ۵، ص ۳۰۲)

بست قلعه معروفی است که هنوز خرابه‌های آن در کنار هیرمند وجود دارد. نویسنده حدودالعالم نیز آن را در کنار هیرمند توصیف می‌کند. ۱۳

بلخ: به مرو و نیشابور و بلخ و هری فرستاد بر هر سوئی لشکری (ج ۲، ص ۹۳)

کاموس گشایی می‌گوید: سه بهره از آن سو برانم سپاه کنم روز بر شاه ایران سپاه یکی بهره زیشان برانم به بلخ به ایرانیان برکنم روز تلخ دگر بهره بر سوی کاولستان به کاول کشم خاک زاولستان سیم بهره بر سوی ایران برم ز ترکان دلیران و شیران برم (ج ۳، ص ۱۵۴)

بیت‌های بالا گواهی می‌دهد که مراد از ایران بلخ است و نیز نشان می‌دهد که در این زمان کابل زیر فرمان کوشانیان بود.

بلوچ (کوچ): هم از پهلویارس و کوچ و بلوچ زگیلان جنگی و دشت سروچ (ج ۲، ص ۲۴۲)

بهار، نوبهار: (معبد بودایی در بلخ) رسیدم به بلخ و به خرم بهار همان شادمان بودم از روزگار (ج ۲، ص ۲۶۱)

به بلخ گزین شد بدان نوبهار که یزدان پرستان بدان روزگار مرآن خانه را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان (ج ۵، ص ۷۷)

برزین: (آتشکده) یکی آذری ساخت برزین به نام که بد با بزرگی و با ژیز و کام (ج ۵، ص ۶)

این آتشکده بنا بر شاهنامه در بلخ موقعیت داشت. اما در یزدیگیهای زادسپرم آمده که این آتشکده در گریوه ریوند، بر پشته گشتاسبان موقعیت داشت. ۱۴

پشت: در حدود نیشابور. وزانجا بگه بر کشیدند کوس ز پشت و نیشابور شد تا به طوس (ج ۸، ص ۴۴۸)

پشت گشتاسبان، طاق گشتاسبان: همه کار او را به اندام کرد پیش پشت گشتاسبان نام کرد (ج ۵، ص ۱۵۲)

غزنین؛ شهر شاهنامه

پویندای درمورد بررسی جغرافیای شاهنامه در افغانستان

● سال پنجم ● شماره ۱۶۲ ● شنبه ۲۷ سرطان ۱۳۹۹ ● ۱۷ جولای ۲۰۲۰ ● قیمت: ۲۰ افغانی

۲۵

دژ گنبدان را شیدز هم می‌گفتند و در کوهساری موقعیت داشت. اسفندیار را بدان جا زندانی کردند.

برآشفت خسرو بر اسفندیار به زندان شب دژ فرستاد خوار (ج ۵، ص ۱۷۱)

اسفندیار به گشتاسپ: سوی گنبدان دژ فرستادیم ز خواری به بد کارگان دادیم (ج ۵، ص ۳۰۰)

دژ گنبدان بود راهش یکی دگر سوی زاول کشید اندکی (۵، ص ۳۰۹)

این دژ را باید در حدود و غور و ارزگان جستجو کرد. دژتیر: یکی چتر هندی به سر بر به پای بسی مردم از دتبر و مرغ و مای (ج ۴، ص ۵)

همه کابل و دتبر و مای و هند ز دریای چین تا به دریای سند (ج ۱، ص ۱۷۷)

از این شهر به گونه‌های مختلف دتبل، دیبل... در شاهنامه ضبط شده است و شکل اصلی آن دتیر به فتح دال و سکون نون و ضم راه است. در بایر نامه به شکل آدینه پور آمده است ۲۲ که در سال ۹۱۴ هجری بایر باغی را در برابر آن قلعه به نام باغ وفا احداث کرد. این شهر در حدود العالم به نام دنپور آمده است. ریشه قدیمی این کلمه «ادیانه پور» سنسکریت به معنی باغستان است. و با جلال آباد کنونی تطبیق می‌شود. برای اطلاعات بیشتر در این مورد مراجعه کنید به جغرافیای تاریخی افغانستان از عبدالحی حبیبی. ۲۳ دهستان:

در برگزیده مشترک یاقوت آمده است: دهستان، نام سه جایگاه است. ۱- بنام ترین آنها شهر یست میان گرگان و خوارزم... ۲- شهری در کرمان. ۳- ناحیه ای در بادغیس. ۲۴ ابا شاه شهر دهستان تخوار که جنگ بدانیش بودیش خوار (ج ۴، ص ۱۸۰)

دهستان و گرگان همه زیر نعل بکوبید و ز خون کنید آب لعل (ج ۱، ص ۲۹۲)

در قرن چهارم هجری دومین شهر بزرگ بادغیس بوده است. این شهر بر تپه‌ای موقعیت داشته و از خشت پخته اعمار شده بود. و خانه‌ها دارای زیر زمینی‌هایی بوده است. شهر کوچک، اما زمین‌های گسترده مزروعی در اطراف آن وجود داشته است. ۲۵ و این همان شهر یست که در سال ۱۰۳۵ میلادی به تصرف سلجوقی‌ها درآمد. ۲۶ رود اید: ز رود اید و شیر تا مرز تور از آن بخش گیتی به نزدیک ودور (ج ۱، ص ۳۲۸)

رود اید و شیر دو شهر نارسیده به مرز توران بوده. رویین دژ: اسفندیار به گرگسار: بدوگفت رویین دژ اکنون کجاست که آن مرز از این بوم ایران جد است (ج ۵، ص ۲۲۳)

پس آتش به رویین دژ اندر فکند زبانه برآمد به چرخ بلند (ج ۵، ص ۲۸۶)

حادثه رویین دژ، جنگ سهمگین و بزرگ بود. به یاد پیروزی بر رویین دژ می‌نوشتیدند. اسفندیار از آن پیروزی در محافل به گونه افتخار یاد می‌کرد. چو نان خورده شد جام می برگرفت ز رویین دژ آنگه سخن برگرفت وزان مردی خود همی یاد کرد به یاد شهنشاه جامی بخورد (ج ۵، ص ۲۳۹)

و در مقام تقاضا با رستم: به چاره به رویین دژ اندر شدم جهانی بر آنگونه برهم زدم (ج ۵، ص ۳۵۰)

برای این روز چاه‌هایی ساخته بودند. بهرام چوبینه در بزمی فرمایش می‌کند که جز از چاه هفتخان نخوانند: به رانشگری گفت کامروز رود بیارای با پهلوانی سرود نخوانیم جز چاه هفتخان برین می‌گساریم لختی بخوان که چون شد به رویین دژ اسفندیار چه بازی نمود اندر آن روزگار (ج ۷، ص ۶۰۶)

در ولایت تخار یک ولسوالی به نام آهن قلعه است. گفته می‌شود که در اینجا آثار یک بنای قدیمی به شکل تپه‌یی وجود دارد. این آهن قلعه با رویین دژ قدیم تطبیق خواهد شد. رویینه: در فاصله شمیران و زاوه شمیران و رویینه و زاوه کوه کلات ازدگردست و دیگر گروه (ج ۸، ص ۴۴۲)

زم: در سد میلی خاور آمل (چارجوی) در ساحل علیای رود خانه (جیحون) شهر زم واقع بود ۲۷ چو باگیو و کیخسرو آمد به زم جهان چندازاو شادوچندی دژم (ج ۲، ص ۴۵۰)

فروتر دگر دشت آموی و زم که با شهر ختلان برآید برم (ج ۴، ص ۷۲)

بخارا و خوارزم و آموی و زم بسی یاد داریم با درد و غم (ج ۷، ص ۲۷۵)

زبید، ربید: چو گودرز نزدیک زبید رسید سران را ز لشکر همه برگزید (ج ۴، ص ۱۲)

رشته کوهی بدین نام در شمال و شمال غربی نیشاپور وجود دارد. ۲۸ زابلستان، زابل، زاول: وزان جا سوی زاولستان شود بر آیین خسرو پرستان شود

(ج ۱، ص ۱۷۴) زاول و کاول در کنار هم قرار دارند: زاول به کاول رسید آن زمان گرازان و خندان و دل شادمان (ج ۱، ص ۱۸۲)

که اوراست تا هست زاولستان همان بست و غزنین و کاولستان (ج ۵، ص ۳۰۲)

اما اکنون در استان سیستان و بلوچستان ایران یکی از شهرهای آن دیار (نصرت آباد) را به نام زابل نام گذاری کرده‌اند. زاوه کوه: شمیران و رویینه و زاوه کوه کلات ازدگردست و دیگر گروه (ج ۸، ص ۴۴۲)

این کوه در منطقه زاوه است که امروز به مناسبت موقعیت مزار شیخ حیدر در آنجا به تربت حیدریه معروف گردیده. ۲۹ سپد: کوه این کوه در مرز ایران و توران قرار داشت و فرود در همین جا از یک قلعه مرزی پاسداری می‌کرد. لشکر ایران به رهبری طوس از همین راه به سوی توران رفت: ز راه جرم بر سپد کوه شد دلش پر جفا بود، نستوه شد (ج ۳، ص ۴۲)

مرو گفتم او را به راه جرم مزن بر کلات و سپدکوه دم (ج ۳، ص ۷۸)

این کوه همان سفیدکوه (فیروزکوه) در شرق هرات است که در اوستا به نام «وَفَرْتَه» یاد شده است. ۳۰ سپند: (کوه) یکی کوه بینی سر اندر سحاب که بر وی نهند پران عقاب چهار است فرسنگ بالای او پر از سبزه و آب و دور از گروه (ج ۱، پاورقی ص ۲۷۷)

بر بالای این کوه دژی بود که نریمان پدر سام در جنگ با پاسدارن این دژ کشته شد. سام مدت‌ها این دژ را به محاصره کشید، اما نتوانست آن را تسخیر کند. اما رستم به نیرنگی وارد این دژ شد و آن را فتح کرد. این کوه باید در جغرافیای امروز افغانستان موقعیت داشته باشد چون در جوار زابل بوده و برای حکمروایان زابلی ایجاد مشکل می‌کرده است. سرخس: دگر سوسرخس و بیابانش پیش گله گشته بردشت آهو و میش (ج ۲، ص ۱۰۵)

میان سرخس است و باورد طوس زباورد برخاست آوای کوس (ج ۳، ص ۷۳)

سمرقند: بخارا و سغد و سمرقند و چاچ سپنجاب و آن کشور و تخت عاج (ج ۲، ص ۲۶۰)

ز چاچ و برک تا سمرقند و سغد بسی بود ویران و آرام جغد (ج ۷، ص ۲۷۶)

سمنگان: غمی گشت چون بارگی را نیافت سراسیمه سوی سمنگان شتافت (ج ۲، ص ۱۲۰)

از این مرز تا آن بسی راه نیست سمنگان و ایران و توران یکیست (ج ۲، ص ۱۲۹)

سند: (رود) مراگفت کین شاه روم است و هند ز قنوج تا پیش دریای سند (ج ۱، ص ۱۷)

همه کاول و دتبر و مای و هند ز دریای چین تا به دریای سند (ج ۱، ص ۱۷۶)

همی رو چنین تا سر مرز هند وزان جا گذرکن به دریای سند (ج ۲، ص ۳۱۲)

سند: شمیران شکنی و شنگل ز هند زسقلاب چون کندرو شاه سند سیاوخش گرد: (ج ۳، ص ۱۸۹)

که می‌گویند مراد از آن همان سپاه گرد است که در نزدیک بلخ موقعیت دارد. سیاوخش گردش نهادند نام جهانی از آن شارستان شاد کام (ج ۲، ص ۳۱۴)

سور، سوریان: در حدود غور. شب تیره مست آمد ازدشت سور همان چون مرادید جوشان زدور (ج ۲، ص ۲۰۳)

چو کاخ فرنگیس دیدم ز دور چو گنج گهر بود بمیان سور (ج ۲، ص ۳۱۸)

ز بربر بیامد سوی خوزیان (سوریان) یکی لشکری پیکر از رومیان (ج ۲، ص ۹۱)

بشد تیز با لشکر خوزیان (سوریان، غوریان) بر آن سود جستن سرآمد زیان (ج ۲، ص ۹۱)

چو شماخ سوری شه سوریان کجارزم را بسته بودی میان (ج ۴، ص ۱۷۸)

سیستان، نیمروز: در شاهنامه تا آخر دوره کیانیان ۲۹ بار کلمه سیستان و ۲۹ بار کلمه نیمروز به کار رفته است. مرکز این شهر، زرنگ (زرنج) امروزی است. بیامد به نزد یل نیمروز خیر شد ز سالار گیتی فروز بیاراستند سیستان چون بهشت گلش مشک سارا بدوزرخشت (ج ۱، ص ۱۷۸)

شگنان: شمیران شکنی و گرگوی وهر پراکنده بر نیزه و تیغ زهر

(ج ۳، ص ۱۵۳) چغانی و شگنان و ختلان و بلخ شده روز بر هر کسی تار و تلخ (ج ۷، ص ۲۷۶) شمیران: در شمال هرات موقعیت دارد. در زمان جمشید نام حکمران هرات نیز شمیران بوده است. ۳۱ شمیران و رویینه و زاوه کوه کلات ازدگردست و دیگر گروه (ج ۸، ص ۴۴۲) شهید: (کوه) ز کشمیر تا دامن کوه شهید سرپرده و پیل دیدیم و مهد (ج ۳، ص ۲۴۶)

کوه شهید تطبیق می‌کند با فیروزکوه (سفیدکوه) چون دریای شهید بنا بر تحقیقاتی که مینورسکی در این زمینه انجام داده است، تطبیق می‌شود با هریرود. ۳۲ این کوه موازی با دریای هریرود از شرق به غرب امتداد یافته است. هریرود در دره طولانی از شرق به غرب جریان دارد که سفید کوه را از سیاه کوه جدا می‌کند. ۳۳ جنگ هماون در همین جا - در کنار هریرود - اتفاق افتاد. لشکرها در دو سوی هریرود صف بستند. لشکر ایران به سوی چپ، پشت به سیه کوه داشت و لشکر توران در راست رود، در دامن کوه سفید موقعیت داشت. لشکر ایران به شکست مواجه شد. این جنگ یاد آور پیکار کوشانیان با شاخه دیگر از این تبار (ساکاها) است که ساکاها مجبور به عقب نشینی در جنوب به سوی درازنیانا می‌شوند. ۳۴ شهید: (رود) مراد هریرود است. مراجعه کنید به کوه شهید. نهاد از بر پیل پیروزه مهد همی راند از اینگونه تارود شهید شیر: ز رود اید و شیر تا مرز تور از آن بخش گیتی ز نزدیک و دور (ج ۱، ص ۳۲۸)

این منطقه در شمال افغانستان جستجو شود. شیر خوان: همی راند زینگونه تا شیر خوان جهان را چن این بشنوی پیرخوان ضحاک را به شیر خوان می‌برند و سرورش می‌گوید که او را به دماوند ببرید... طالقان: سوی طالقان آمد و مرورود سپهرش همی داد گفتمی درود (ج ۲، ص ۲۴۴)

دگر طالقان شهر تا فاریاب همیدون رواز بلخ تا اندراب (ج ۴، ص ۷۲)

این غیر از طالقان مرکز تخار است. و در فاصله میان فاریاب و مرو موقعیت داشت. طوس: زادگاه فردوسی، در شمال مشهد کنونی. میان سرخس است و باورد طوس ز باورد برخاست آوای کوس (ج ۳، ص ۷۳)

نخستین به طوس اندرون اژدها که از چنگ او کس نیامد رها (ج ۵، ص ۳۴۶)

وز آنجایگه برکشیدند کوس ز پشت و نیشاپور شد تا به طوس (ج ۸، ص ۴۴۸)

غزنین: ز غزنین برو تا به رای برین چو گرد ترا تاج و تخت و نگین (ج ۴، ص ۱۰)

که اوراست تا هست زاولستان همان بست و غزنین و کاولستان (ج ۵، ص ۳۰۲)

غور: بنه بر نهاد و سپه بر نشانند به غوراندر آمد دو هفته بماند ۳۵ فاریاب: دگر طالقان شهر تا فاریاب همیدون رواز بلخ تا اندراب (ج ۴، ص ۷۲)

قندهار: که باشد که پیوند سام سوار نخواهد ز اهواز تا قندهار (ج ۱، ص ۲۱۸)

زنان دید چون لعبت قندهار بیاراسته همچو خرم بهار (ج ۳، ص ۳۱۷)

کاس رود: از ایدر شود تا سرکاس رود دهد بر روان سیاوش درود (ج ۳، ص ۱۵)

دلیری از ایران بیاید شدن همه کاس رود آتش اندر زدن (ج ۳، ص ۱۶)

میادا بر این بوم و برها درود کلات و سپدکوه و گرکاس رود (ج ۳، ص ۶۲)

این کلات و سپد کوه و کاسرود باید در جوار هم موقعیت داشته باشند. اگر سپد کوه همان فیروزکوه باشد. کاسرود هم بدون شک همان خاسرود خواهد بود. کاولستان، کاول، کابل: پرستندگان را سوی گلستان فرسته همی ماه کاولستان (ج ۱، ص ۱۹۱)

که اوراست تا هست زاولستان همان بست و غزنین و کاولستان (ج ۵، ص ۳۰۲)

کاه: سوی مرزبانان یغمیج و کاه که با فر و برزند و با داد و راه (ج ۸، ص ۴۴۴)

بیاید یکی موبدی با گروه زکاه و زیغمیج و از زاوه کوه (ج ۸، ص ۴۸۰)

قلعه کاه تا کنون یکی از مواضع معروف در ولایت فراه است.

غزنین؛ شهر شاهنامه

پرونده‌ای در مورد بررسی جغرافیای شاهنامه در افغانستان

● سال پنجم ● شماره ۱۶۲ ● شنبه ● ۲۷ سرطان ۱۳۹۹ ● ۱۷ جولای ۲۰۲۰ ● قیمت: ۲۰ افغانی

۲۶

- ایران، ص ۱۰۶.
۱۰. صدقی، محمد عثمان (۱۳۸۵). جغرافیای مختصر تاریخی شهرهای آریانا، کابل: انتشارات امیری، ص ۳۵.
 ۱۱. مازندرانی، حسین شهیدی (۱۳۷۷). فرهنگ شاهنامه، چاپ نخست، تهران: بنیاد نیشاپور، ص ۱۳۱.
 ۱۲. اصطخری، ابوالسحاق ابراهیم (۱۳۶۸). مسالک وممالک، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۲۰۰.
 ۱۳. نویسنده نامعلوم (۱۳۴۳). حدودالعالم، با مقدمه بارتولید و حواشی و تعلیقات مینورسکی، ترجمه میرحسین شاه، کابل: نشرات پوهنهی ادبیات پوهنتون کابل، ص ۳۹۲.
 ۱۴. ویزیدگیهای زادسپرم، ص ۵۱.
 ۱۵. انجمن دایرة المعارف افغانستان (۱۳۸۹). قاموس جغرافیایی افغانستان، تهران: موسسه نشر و پخش سرور سعادت کابل، ص ۳۵۶.
 ۱۶. مسالک وممالک، ص ۱۵۳.
 ۱۷. ابونصری هروی، قاسم بن یوسف، همان اثر، ص ۱۶.
 ۱۸. همانجا، ص ۵۰۹.
 ۱۹. همانجا، ص ۴۶۹.
 ۲۰. همانجا، ص ۵۱۲.
 ۲۱. همانجا، ص ۱۶۶.
 ۲۲. بابرنامه، ص ۴۲.
 ۲۳. حبیبی، عبدالحمی (۱۳۸۲). جغرافیای تاریخی افغانستان، کابل: بنگاه انتشارات میوند، ص ۲۴-۳۰.
 ۲۴. حموی، یاقوت ()، برگزیده مشترک، ص ۹۱.
 ۲۵. جغرافیای مختصر تاریخی شهرهای آریانا، ص ۸۰.
 ۲۶. بارتولید، ویلهلم (۱۳۴۴). تاریخ سیاسی و اجتماعی آسیای مرکزی تا قرن دوازده، ترجمه علی محمد زهما، کابل: نشرات دانشکده ادبیات، ص ۲۴۵.
 ۲۷. لسترانج، همان اثر، ص ۴۲۹.
 ۲۸. شهیدی مازندرانی، همان اثر، ص ۳۵۸.
 ۲۹. لسترانج، همان اثر، ص ۳۸۱.
 ۳۰. زامیاد پشت، بند ۵.
 ۳۱. شهیدی مازندرانی، همان اثر، ص ۴۵۰.
 ۳۲. شهیدی مازندرانی، همان اثر، ص ۵۹۲. به نقل از مینورسکی، فرهنگ نام های اوستا، ج ۱، ص ۱۱۳.
 ۳۳. عارض، غلام جیلانی (۱۳۶۰). جغرافیای طبیعی افغانستان، کابل: انتشارات پوهنتون کابل، ص ۳۷.
 ۳۴. کورتیس، وستا سرخوش؛ ستیوارت سارا (۱۳۹۰). پارت ها و روزگار شان، ترجمه محمود فاضلی بیرجندی، تهران: نشر پایان، ص ۵۶.
 ۳۵. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۱). شاهنامه، بر اساس نسخه مسکو، تحت نظری. ا. برتلس، تهران: انتشارات جاجرمی، ص ۳۲۶.
 ۳۶. قاموس جغرافیایی افغانستان، ج ۲، ص ۱۶۵۵.
 ۳۷. همانجا، ص ۱۶۵۵.
 ۳۸. نوشین، عبدالحسین (۱۳۷۳). سخنی چند درباره شاهنامه، تهران: انتشارات اساطیر، ص ۵۲.
 ۳۹. شهیدی مازندرانی، همان اثر، ص ۵۹۲.



کرخ: گزیده سپاهی ز گردان کرخ بفرمود تا با کمان های چرخ (ج ۴، ص ۱۸۰) که در هرات معروف است. کشان، کُشانی: (کوشانی) شهری در شمال دریای آمو. کشانی و شکتی و سقلاب و هند (دفتر ۳، ص ۱۸۰) نشسته به گلزیون با کشان همه سرفرازان و گردن کشان (ج ۴، ص ۱۸۳) کلات: شمیران و رویینه و زاوه کوه کلات ازدگردست و دیگرگروه (ج ۸، ص ۴۴۲) در جمع قراء فراه دهکده بی به نام کلاته ثبت است. ۳۶. وقلات مرکز کنونی زابل.

گربان: همان گزویان کنونی است که در ولایت فاریاب موقعیت دارد. قلعه گزویان در حمله مغول سخت پایداری کرد. عیاران گزویان در این جنگ حماسه آفریدند. بشد قارن و موبد و مرزبان سپاهی زبامین و از گزبان (ج ۱، ص ۲۱۸) همه کاخ پر موبد و مرزبان ز بلخ و زبامین و از گزبان (دفتر ۳، پ ص ۳۱۷) گروه: سپهبد چو لشکر بر او گرد شد از آتش به راه گروه گرد شد گروه بودی نشست تزاو سواری که بودیش با شیر تاو (ج ۳، ص ۶۵) گورابند: (گورابه) گورابه پایتخت پهلوانان زابلی است. شاید. غورابه (آبی که از غور می آمده) این شهر را باید در کنار یکی از رودهایی که از غور به سوی سیستان سرازیر می شود، جستجو کرد. دخمه ساس در همین شهر بود. زبهر پدر سام با سوگ و درد به گورابند اندرهمی دخمه کرد (ج ۱، ص ۱۹۱) به گورابه اندر نهادند روی همه راه شادان و پر گفتگوی (ج ۵، ص ۳۰۲) گورگانان: که امروز به نام جوزجان معروف است. دگر گورگانان فرخنده جای نهادست نامش جهان کدخدای (ج ۴، ص ۷۲) لاژوردین: دژ گنبدان تیغ با جرمنه دگر لاژوردین ز بهر بنه (ج ۸، ص ۴۴۴) قلعه بی در حدود قندهار هنوز بدین نام وجود دارد. ۳۷ لادن: هومان به طوس: به لادن مرا دیده ای روز جنگ به آورد با تیغ هندی به چنگ (ج ۳، ص ۱۱۹) مازندران: مراد از مازندران در شاهنامه که رستم بدان جاشتاقت، پامیر است. مازندران در کنار گرگساران: سوی گرگساران و مازندران همی راند خواهم سپاهی گران (ج ۱، ص ۳۲۳) ماوراءالنهر (کورستان): ز خرگاه تا ماورالنهر بر که جیحون میانجیست اندرگذر (ج ۱، ص ۳۵۳) نشینند منشور بر پرنیان به رسم بزرگان و فر کیان زمین کورستان ورا داد شاه که بود اوسزای بزرگی و جاه زمین کورستان بد از پیشتر که خوانی ورا ماورالنهر در (ج ۲، ص ۲۱۱) مای: همه کاول و دنبر و مای و هند ز دریای چین تا به دریای سند (ج ۱، ص ۱۷۷) سوی کشور هندوان کرد رای که در کاول و دنبر و مرغ و مای (ج ۱، ص ۱۸۱) گر ازکاول و زاول و مای و هند شود روی گیتی چو رومی پرند (ج ۳، ص ۱۶۷) مای شهری در هند و ظاهراً همین مؤو است. ۳۸. مرغ: یکی چترهندی به سر بره پای بسی مردم از دنبر و مرغ و مای (ج ۳، ص ۲۲۳) سوی کشور هندوان کرد رای که درکاول و دنبر و مرغ و مای (ج ۱، ص ۱۸۱) به گمان اغلب این مرغ عبارت است از مری در شمال اسلام آباد کنونی در کشور پاکستان. مرو: از شهرهای معروف خراسان که خرابه های آن در جنوب عشق آباد کنونی افتاده است. به مرو و نیشابور و بلخ و هری فرستاد بر هر سوی لشکری (ج ۲، ص ۹۳) کنون باز کردم به گفتار سرو فروزنده سهل ماهان به مرو (ج ۵، ص ۴۴۱) مرو رود:

سوی طالقان آمد و مرزورد سپهرش همی داد گفתי درود (ج ۲، ص ۲۴۴) مکران: با بلوچستان کنونی تطبیق می شود. خراسان و مکران همان پیش تست مرا شادمانی به کم بیش تست (ج ۴، ص ۲۴۷) کشیدیم لشکر به ماچین و چین وزان روی رانم به مکران زمین (ج ۴، ص ۲۸۴) ممانش که بی برنهد بر زمین به ترکان و مکران و دریای چین (ج ۴، ص ۲۸۸) مولیان: دگر مولیان آید و بدخشان همین است از این پادشاهی نشان (ج ۴، پ ص ۷۲) مولیان در شمال آمو وجود داشت. که در شعر رودکی هم آمده است: «بوی جوی مولیان آید همی»

میم: چو لشکر بیاید ز راه جرم کلات از بر و زیر آب میم (ج ۳، ص ۱۰۶) همان به که سوی کلات و جرم برانیم و منزل کنیم از میم (ج ۳، ص ۳۰) به بالا چو طوس از میم بنگرید شد آن کوه بر چشم او نا پدید (ج ۳، ص ۴۳) این شهر که رودی هم بدین نام مسما بوده است، باید در حدود هرات و غور جستجو شود. نخچیرگاه افراسیاب: در این چندبیت موقعیت این نخچیرگاه تعیین شده است: برقتند با یوز بازان و مهد گرازان و شادان تا رود شهد به نخچیرگاه رد افراسیاب به یک دست روداید و رود آب دگرسوسرخس و بیابانش پیش گله گشته بر دشت آهو و میش (ج ۲، ص ۱۰۵) نخشب: چو نزدیک شهر بخارا رسید همه دشت نخشب سپه گسترد (ج ۸، ص ۴۸۰) نوش آذر: (نوشاد= آتشکده) در بلخ موقعیت داشت. وزانجا به نوش آذر اندر شدند رد و هیرید را همه سر زدند (دفتر ۷، ص ۳۰۴) در نسخه لندن ۲ «نوشاد اندر شدند» زخون شان به نوش آذر آمد برمد چنین بد کنش خوار نتوان شمرد (ج ۱، ص ۳۰۹) نیشابور: از شهر های معروف. وزان سو به راه نیشاپور شاه بیاورد پیلان و گنج و سپاه (ج ۴، ص ۳۰۸) هری: (هرات) به مرو و نیشابور و بلخ و هری فرستاد بر هر سوی لشکری (دفتر ۱، ص ۲۷۳) هماون: (کوه) آقای شهیدی مازندرانی این کوه را با یکی از شاخه های کوه های کپه داغ و کوه هزار مسجد در شمال خراسان امروز قابل سنجش می داند. ۳۹ اما بنا بر شاهنامه هماون همان کوه شهد است که پیش از این درباره اش سخن گفتیم. هیرمند: (رود) رودی که از میان دشت های هیرمند (هلمند) می گذرد. نام هلمند از نام همین دریا گرفته شده است. جهانجوی بگذشت بر هیرمند جوان سرافراز واسپ بلند (ج ۴، ص ۷۲) سرایرده زد بر لب هیرمند به فرمان پیروز شاه بلند (ج ۱، ص ۱۷۹) یغمیج: سوی مرزبانان یغمیج و کاه که با فر و برزند و با داد و راه (ج ۸، ص ۴۴۴) بیاید یکی موبدی با گروه زکاه و زیغمیج و از زاوه کوه (ج ۸، ص ۴۸۰) یغمیج را باید در حدود فراه جستجو کرد.

منابع و پانویست ها:

۱. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۹). شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، دفتر ۴، ص ۷۲-۷۳. پس از این بیت در پایان ابیات دیگر جلد و صفحه همین شاهنامه درج می شود.
۲. رودکی، جعفر بن محمد (۱۳۸۳). دیوان، تهران: انتشارات گنج، ص ۶۰.
۳. لسترانج، گای (۱۳۷۷). جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، چاپ ششم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۴۲۹.
۴. راشد محصل، محمد تقی (۱۳۸۵). ویزیدگیهای زادسپرم، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، بخش ۴، بند ۱۰، ص ۵۳.
۵. ابونصری هروی، قاسم بن یوسف (۱۳۴۷). سه طریق قسمت آب قلب، با مقدمه، تحشیه و تعلیق مایل هروی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
۶. این مطلب را از قول آقای غلام سرور اخلاقی هوشی آورده ام.
۷. ابونصری هروی، قاسم بن یوسف، همان اثر، ص ۶۸.
۸. فرنیغ دادگی (۱۳۸۵). بندش، گزارنده مهرداد بهار، تهران: توس، ص ۷۱.
۹. کریمان، حسن (۱۳۷۵). پژوهشی در شاهنامه، تهران: سازمان اسناد ملی

شاهنامه،

مهمان همیشگی خانه‌های مردم هزاره‌جات

کلمه محمد جان جوادی



از نظر روانشناسی شاهنامه تنها بالای جواد تقریباً ده ساله تأثیر نداشت، بلکه روح و روان تمام مردم را تحت تأثیر قرار داده بود. تا آنجا که بسیاری از مردم پسران شان را رستم، سهراب، اسفندیار، بهمن، فریدون، ضحاک، پرویز و دختران شان را رودابه، تهمینه، منیژه، کتایون و... نام می‌کردند. نام‌های کیانی در درجه‌ی دوم پس از نام‌های اسلامی مانند: محمد، علی، حسن، حسین و... قرار گرفته بود.

ولسوالی میرامور ولایت دایکندي، چندین داستان شاهنامه را حفظ داشت و در مجالس بدون کتاب می‌خواند.

در مجالس و مهمانخانه‌های بسیاری از خوانین، شاهنامه خوانده می‌شد. ناظر بیگ مامایم یکی از شاهنامه خوانان مشهور منطقه ما بود. او همیشه مهمانانش را با خواندن شاهنامه پذیرایی می‌کرد. گاه‌ا اعضای فامیل و خانواده دور او جمع می‌شدند. او ضمن اینکه شاهنامه می‌خواند ماجرا و صحنه‌ها را برای حاضرین شرح نیز می‌داد.

خودم نیز همیشه در محافل شاهنامه می‌خواندم. یکی از جالب‌ترین حکایت شاهنامه خوانی‌ام را یاد آوری می‌کنم: در یکی از شب‌های زمستان‌ها، به مردم قریه‌ام گفتم هرکه علاقه به شاهنامه خوانی دارد، پس از ادای نماز شام در حسینیه که نزدیک خانه‌ام بود بیایند. افراد زیادی جمع شدند، چراغ الکین حسینیه را روشن کردیم. من کتاب‌خوان و بزرگان مجلس دور چراغ و افراد کوچک در حلقه‌های آخر در تاریکی نشستند. حسب انتخاب مجلس داستان رستم و سهراب را می‌خواندم، رسیدم به جای که سهراب به اصرار می‌گفت تو رستم هستی؛ اما رستم کتمان می‌کرد، تا آنکه جنگ در گرفت و شدید شد. هردو پهلوان به گشتی گرفتن شروع کرد، روایت و صحنه‌سازی‌های دل‌انگیز فردوسی همه را متأثر کرده بود؛ ماجرای به جای رسید که دشمنی رستم به قلب سهراب فرو رفت، ناگهان صدای گریه از پشت و از بین تاریکی بلند شد. به صاحب صدا که پسر بچه‌ی بنام جواد بود گفتم: جان کاکا! دلت به سهراب سوخت؟ با لحن گریه‌آلود گفت «آدی کاکا، ما مادر رستم را گایوم».

از نظر روانشناسی شاهنامه تنها بالای جواد تقریباً ده ساله تأثیر نداشت، بلکه روح و روان تمام مردم را تحت تأثیر قرار داده بود. تا آنجا که بسیاری از مردم پسران شان را رستم، سهراب، اسفندیار، بهمن، فریدون، ضحاک، پرویز و دختران شان را رودابه، تهمینه، منیژه، کتایون و... نام می‌کردند. نام‌های کیانی در درجه‌ی دوم پس از نام‌های اسلامی مانند: محمد، علی، حسن، حسین و... قرار گرفته بود.

شاهنامه روی شعر، هنر و ادبیات محلی تأثیر خاص خودش را داشت. چنانکه هنرمند پر آوازه سبک فولکلور هزارگی «صفدر توکلی» گفته است:

...نگار من منیژه سان به یک بار

به چاهم در فکنندی مثل بیژن

یا آنکه گفته است:

چشمان مست یارم چون آهوی رمیده

چون تیغ پور ذال است ابروی کج کشیده

بدون شک می‌توان گفت شاهنامه تأثیر گذارترین کتاب روی شاعران محلی بود. شاعران زیادی به سبک فردوسی شعر سرودند. از جمله می‌توان از شیخ محمد علی نام برد. او یک منظومه شعری دارد که به سبک فردوسی سروده است. در این منظومه حرکت نیروهای ولسوالی شهرستان برای جنگ با دولت حزب خلق شرح داده شده است. از آغاز تا پایان جنگ روایت شده است. ناظم ماجراهای که در این جنگ اتفاق افتاده است از جمله کشته شدن کسی به نام «بخشو» و به آتش کشیدن خانه «کریم میثاق» را موبه موبه نظم در آورده است. به طور نمونه دوبیت این منظومه را این جا ذکر می‌کنم:

بیا ساقی ای جان و جانان من

که شد تلخ کام و تن و جان من

بدی ساغری یک دمی شاد کن

ز دست امین کفر و آزاد کن



مردم هزارستان در قدیم، با آنکه از نعمت سواد محروم و در فقر فرهنگی غرق بودند؛ اما کتاب‌خوانی را دوست داشتند و یکی از کتاب‌های که در بین آن مردم خیلی جایگاه بلند داشت شاهنامه‌ی فردوسی بود. شاهنامه تأثیر گذارترین کتاب در تاریخ هزاره‌جات است. با اینکه این مردم به شدت مذهبی بودند اما رد پای شاهنامه در هزاره‌جات پر رنگ‌تر از نهج البلاغه علی و صحیفه سجادیه امام زین العابدین است. تا آنجا که پیر مردان بی‌سواد دهکده ما از جمله «علی رحم» وقتی زمستان در پای دیوارها و در آفتاب برای ساعت تیری می‌نشست، بی اختیار با خود نظم‌های فردوسی را زمزمه می‌کرد:

هرآنکس که شاهنامه خوانی کند

اگر زن بود پهلوانی کند

بعضی‌های دیگر از جمله «محمد حیدر رحیمی» این شعر فردوسی را نوشته و بر دیوار خانه‌اش آویزان کرده بود:

توانا بود هرکه دانا بود

ز دانش دل پیر برنا بود

شعری دیگری که بیشتر مورد استفاده‌ی پیران در نصیحت به جوانان به کار می‌رفت:

چنین گفت رستم به اسفندیار

که تیزی و تندنی نباید به کار

در زمستان‌ها، بسیاری از مردم پس از ادای نماز شام نان شان را زود خورده در یکی از خانه‌های قریه جمع می‌شدند و تا پاسی از شب توسط آخوند مدرسه و یا کسانی دیگری که اندک سواد داشتند شاهنامه خوانی می‌کردند. این در حالی بود که بسیاری از آخوندها می‌گفتند «هرکه کتاب حمله‌ی حیدری را بخواند و یا گوش کند ثوابش مانند آن است که قرآن مجید را خوانده است و در روز قیامت با اولیای خداوند محشور می‌شوند، هرکه شاهنامه بخواند و یا گوش بدهد، در روز قیامت بار رستم، اسفندیار، گیو و گودرز محشور می‌گردد». اما با آنهم ملا به کمک دین نمی‌توانست مانع حضور شاهنامه در خانه‌های هزاره‌جات شود. شاهنامه جایگاه بلند داشت و فردوسی شخصیت محبوبه همه بود.

در روستاها و دهکده‌های ما کسانی زیادی بودند که بخش‌های از شاهنامه را کاملاً حفظ داشتند، مثلاً: مرحوم شیخ احمد علی دانش ساکن قریه‌ی اشتر

وقت ما منقض خواهد کرد واجب الدفنت کی از ایشان کنت با او بپستی گنم تا برو د عجزی از آن منع کرده دیگری کنت سرپا صراحی
 گوینیم قافیه مشکل و از و التماس رابع گنم اگر بگویم صحبت را شاید و الا نه ری باشد چون بر سید او را نمی نمودند و صورت حال
 تفریز کردند او در جواب کنت که توانم گویم و الا زحمت یرم عجزی کنت این تعاند است
 چون عارض تو ما باشد روشن
 ما تدرخت کل نبود در کشتن
 مرگانت می کند که بر جوشن
 ما تپسان کیو در جنگ کشتن
 ایشان کنت جنگ کیو کشتن
 پرسیدند تفریزی شکر د چنانک مجموع فضل او را پسیم داشت بصیاحت و منوانت آن طایفه موافق پس شد و شورا او را انتخابت

این میناتور شاهنامه سال ۱۴۴۴ میلادی در عصر تیموری های هرات رسم شده است. فردوسی و جمع از شاعران در باره غزنه را نشان می دهد که در کنار آب جوی باغ سلطان محمود در کنار هم نشسته به گفت و گوهای ادبی مشغول هستند. فعلا این میناتور در بخش آسیایی «انجمن سلطنتی» انگلستان نگهداری می شود.

